

## «اینگمار برگمان» از دید گمشاه

یک نویسنده آسیائی

دو هزاراد قلبی در دل دشت...

در چند هفته گذشته کا معروف برگمان «سکوت» را «فریادها و نجواها» را مورد استقبال قرار داد جهانی فیلم تهران نیز را که یک ...

«گزارش - بررسی» فشرده‌ای از:

نمایش‌ها در سه ماه آخر فصل

تا با اهالی بی‌سختی به صحبت نشستیم. رئیس سفیدان معلی که معرفی را پشت سر گذاشته‌اند. ما را در غروب آفتاب از ...

سال گذشته تاتر سپری شد. بین سه ماهه را به «گزارش» نشیم. با وجود اینکه سه ...

پنج راه برای رسیدن به خوشبختی

«شارل آزناور» محبوب‌ترین خواننده فرانسوی بزندان مرد و پیدهنگا

شانزده روز مس

سرعت بی‌حدیثی در خود را از او دور ... در یک روز بیشتر از صد کیلومتر ... که آنها او را خواهند دید او باید ...

\*\*\*  
عروسی و ...

... دقیقه‌ها راهی را که جان رفته ... به نوبت معشوق پشیمان. حدود ساعت هفت ... آن شب به بارشید به نقطه تاریکی از جاده از ... سرعت خود کست و با گذاشتن از بیج دوباره ... پای خود را روی گاز فشرد. صدویچاه فوت ... بانتر جان صدای عبور اتومبیل دیگری را ... شنید

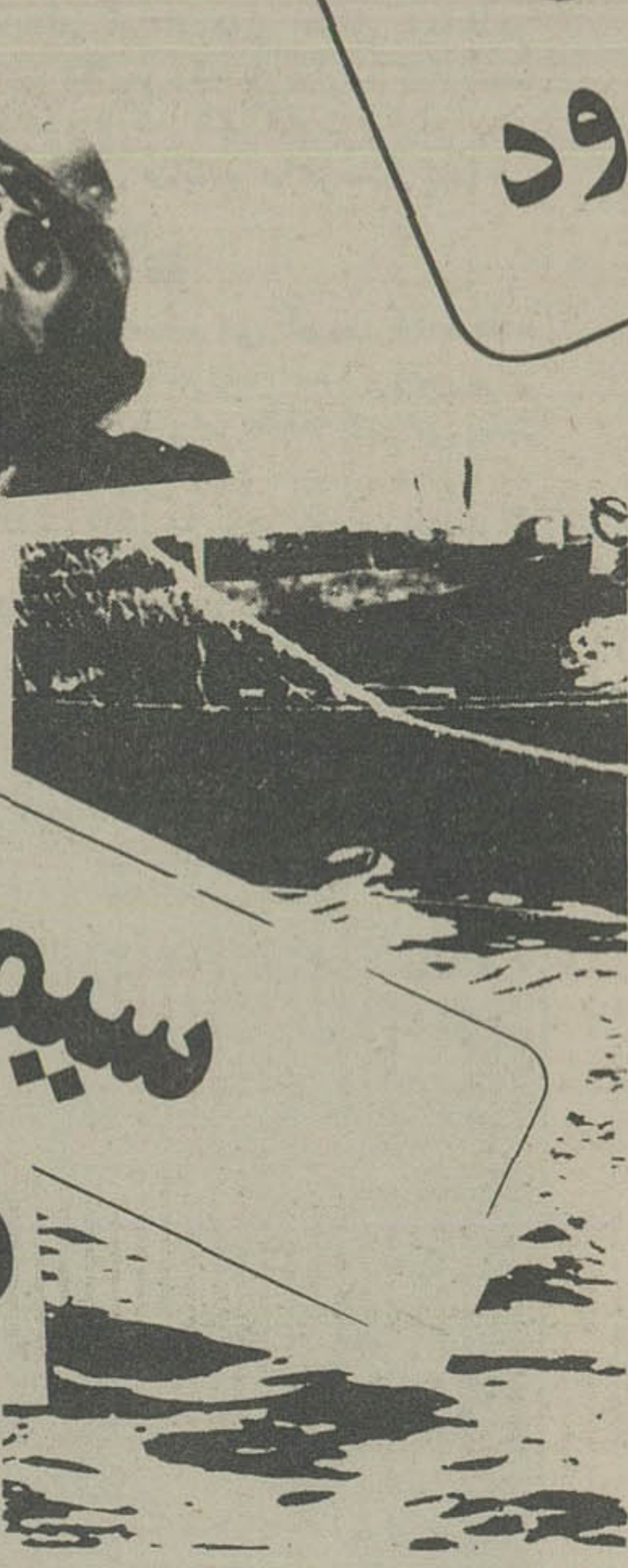
\*\*\*  
... ماندهم جان مایوسانه بیکار دیگر ... ریشه درخت کرد ... ریشه درخت یکی را ... کوچکش را باز کرد و آنرا ... ت. آنوقت یک نوار فلزی ... و به این وسیله سنگها ... چندان پرتاب ...

داستان تهران

اقدامات او با شکست مواجه

\*\*\*  
بازدهد

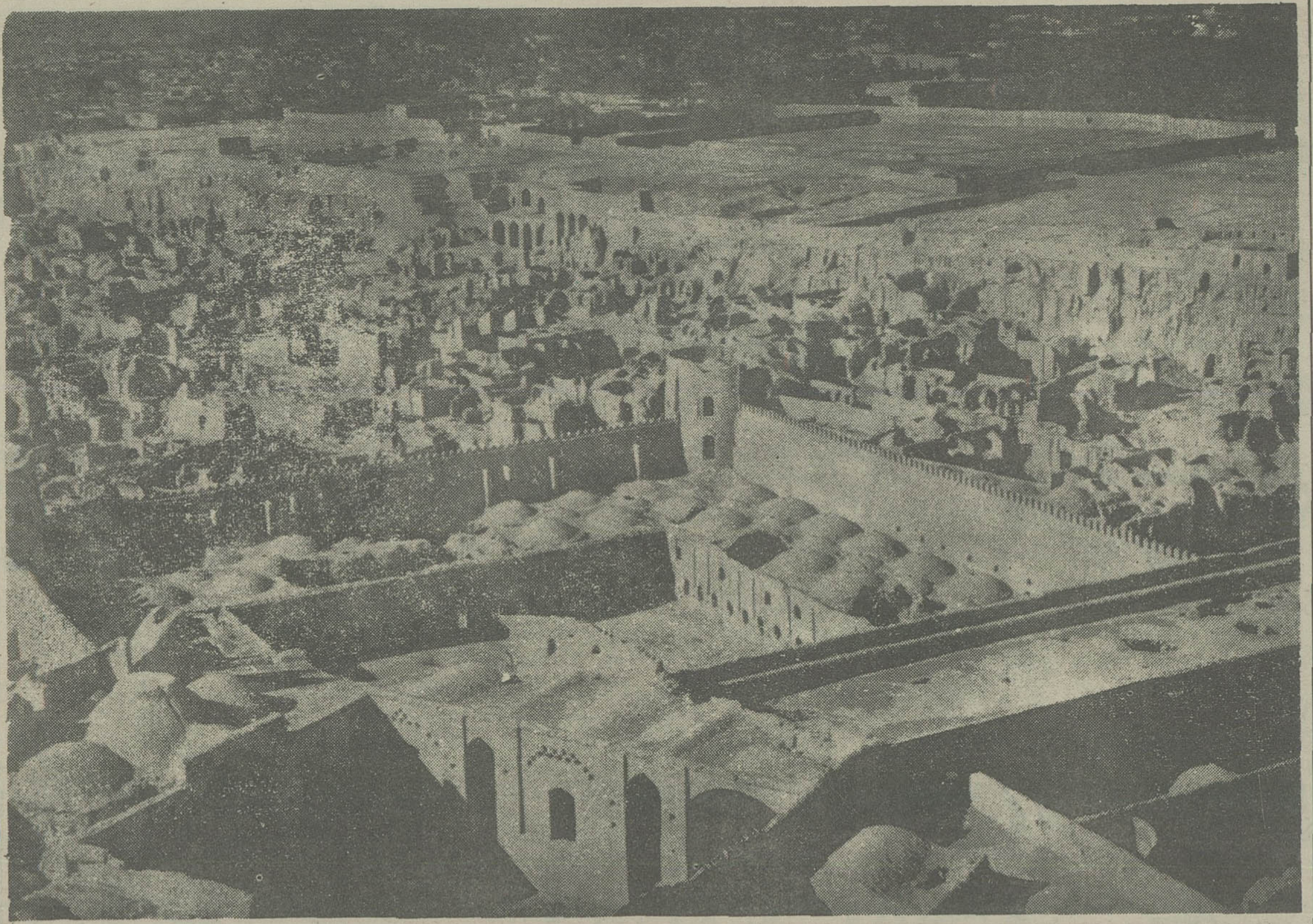
درباره یک فیلمساز مشهور چگونه



جستجوی دراز بدنبال «ماهی سفید» نابینا در ایران

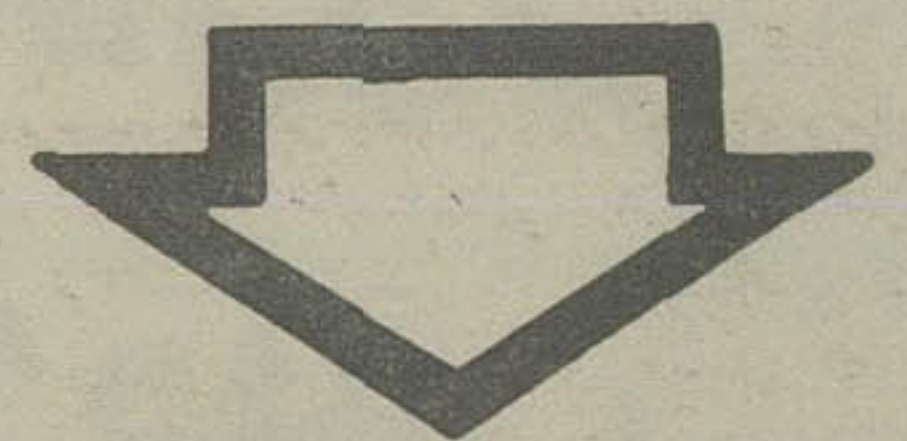
مرد جوانی که اشکارا سعی داشت آنچه را که از انگلیسی در روزهای مدرسه اموخته بود تمرین کند پرسید: - به من بگویند، حال پرنده من خود را اماده ... بد که باد ...

۳۶



## گزارش سفر

از جعفر اهرابی

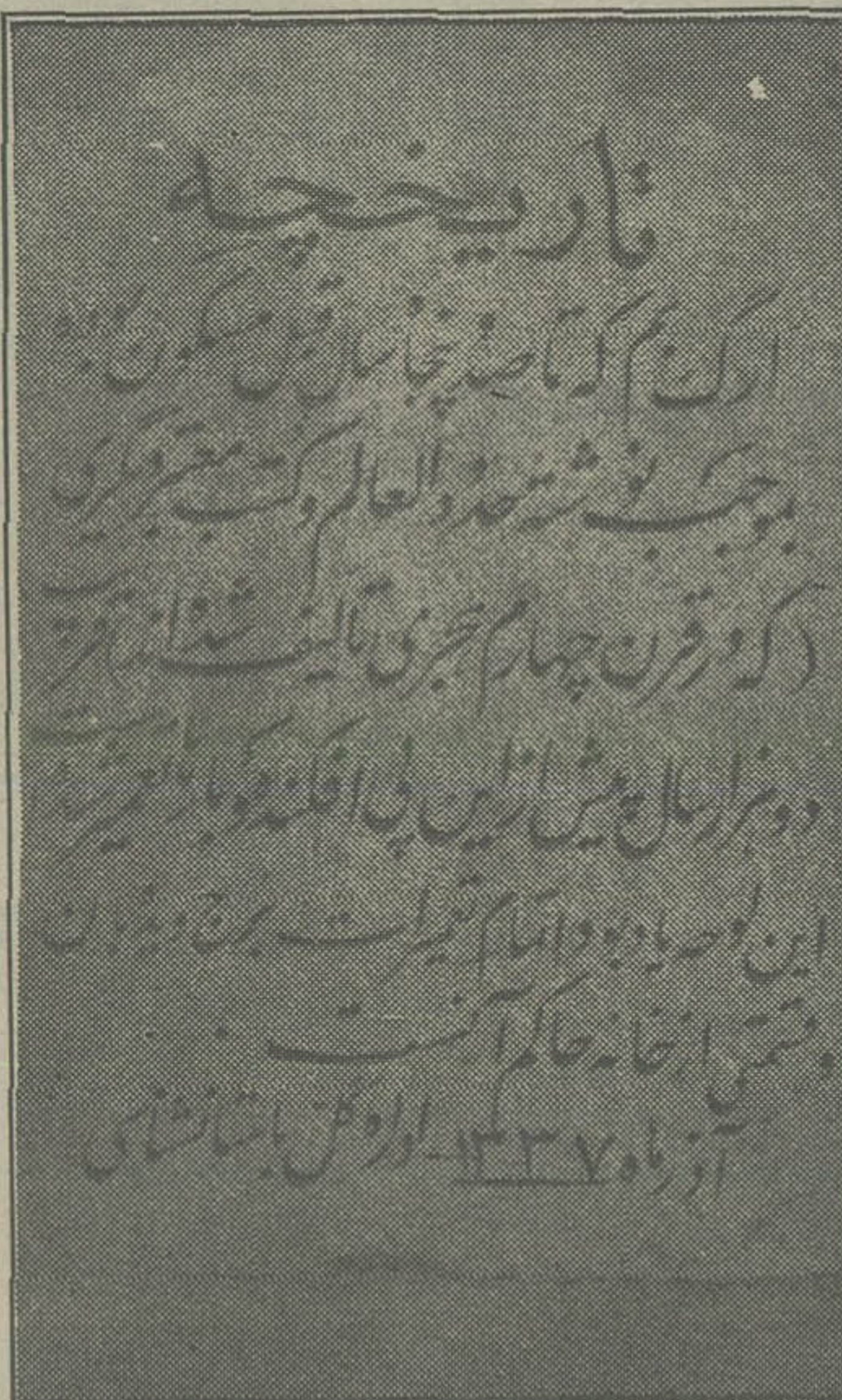


# قلبی دو هزار ساله دردل دشت...

هزاران کیلومتر راه را پیموده‌ایم تا به «کرمان» رسیده‌ایم. برای رسیدن به «بم» شهر گرمسیر استان کرمان باید از «ماهان» زیارتگاه دراویش بگذریم و شصت کیلومتر را پشت سر بگذاریم تا به مقصد برسیم. گرمای طاقت فرسا راه را طولانی‌تر از آنچه که هست مینمایاند. معهذ شوق سفر و دیدار از بازمانده‌های تاریخ راه را برایمان هموار میسازد. وقتی به شهر «بم» که خرمای آن شهره است می‌رسیم، خورشید بالای سرمان ایستاده است. یعنی گرما باخترین حد خود رسیده و همه افراد را خانه نشین کرده است. هرکس سایه‌ای گیر آورده و اطراق کرده‌ها در بعدازظهر، او پس نسیم ملایمی که با حرارت توام است کار روزانه را دوباره شروع کند. شهر خلوت و آرام است. سکوتی سنگین به پیشوازمان میاید و ما فرصتی پیدا می‌کنیم تا ساعتی استراحت نماییم.

\*\*\*

بعدازظهر همراه عکاس تصمیم می‌گیریم، که به قلعه تاریخی بم، که به «ارگ بم» معروف است برویم. برای آشنائی بیشتر با وضعیت تاریخی این قلعه، بهتر می‌بینیم تا با اهالی بم به صحبت بنشینیم. ریش سفیدان محلی، که عمری را پشت سر گذاشته‌اند، ما را در غروب آفتاب از



## ارگ بم، یادگار دو هزار ساله‌ایست که قلب هزاران آدم در آن تپیده و حکایتها و افسانه‌های بیشماری را بجانهاده‌است

رفتن به داخل قلعه منع میکنند. آنها میگویند: خورشید که غروب میکند و شب فرامیرسد، صداهای عجیب و نامانوسی از داخل قلعه بگوش میرسد. طوریکه تمیض تشخیص داد این صداها، صدای آدم است، یا حیوان. ساز است یا ناله و زوزه حیوانات عجیب و غریب.

یکی دیگر از اهالی میگفت شبها که فرامیرسد صدای ساز و تنبور از داخل قلعه بگوش میرسد. اهالی محلی معتقدند که بعثت گذشت سالیان دراز شیاطین در قلعه لانه کرده‌اند و شبها بزق و بکوب راه می‌اندازند. هرچند که این حرفها، به افسانه بیشتر شبیه است تا به حقیقت، ولی کافایت که رعب و وحشت عجیبی در دل شنونده‌ای که برای اولین بار می‌خواهد بانجا قدم بگذارد ایجاد کند. از سوی دیگر شنیدن این حرفها یکنوع کنجکاوای درآمد برمی‌انگیزد که حتما در این وقت روز - غروب آفتاب - از «ارگ بم» دیدن کند. بهمین جهت ما تصمیم خود را میگیریم و با دوتن از راهنمایان محلی که اعتقادی باین گفته‌ها ندارند راهی ارگ بم میشویم.

بنای دو هزارساله

بی هیچ تردیدی «ارگ بم» یکی از شگفت‌انگیزترین بناهای معماری ایران است، که پس از دو هزارسال که از قدمت آن میگذرد، هنوز درمقابل باد و توفانهای مهیب، پایداری کرده و همچنان سربسوی آسمان پرستاره بم دارد. قبل از اینکه وارد ارگ بم شویم خندق بزرگی که دورتادور قلعه کشیده شده است توجهمان را جلب میکند. راهنمایان میگویند این خندق برای جلوگیری از هجوم ناگهانی دشمن ایجاد شده است. از خندق که میگذریم، دیوار بلندی را مقابل خود می‌بینیم که سوراخهای متعددی در آن دیده میشود. این سوراخها برای این ایجاد شده است تا بهنگام حمله و اطراق دشمن در بیرون قلعه، آنها را زیرنظر داشته باشند. این دیوار که بقطر یک متر دورتادور قلعه



## «شارل آزناور» محبوب‌ترین خواننده فرانسوی زندان می‌رود

او میگوید هنگامی که زندان بروم صفحه‌هایم بیشتر فروش خواهد داشت!

«شارل آزناور» محبوب‌ترین خواننده فرانسوی به زندان می‌رود  
شارل آزناور میگوید هنگامی که به زندان بروم صفحه‌هایم بیشتر فروش خواهد رفت...

درگیری «شارل آزناور» با دستگاه عدالت فرانسه هنوز به پایان نرسید است، نخستین دادگاهی که به پرونده وی رسیدگی کرده او را به یک سال حبس محکوم کرده است. در صورتیکه این حکم در دادگاه استیناف ابرام شود این

خطر برای سراینده آهنگ «کولی» وجود خواهد داشت که برایش چاره‌ای جز رفتن به زندان باقی نماند. در گفتگویی که خبرنگار «فرانس سوار» با خواننده ارمنی الاصل فرانسوی انجام داده وی صادقانه به پرسشهایی که عنوان شده جواب داده است. «آزناور» قبل از هر چیز میگوید:

- تنها چیزی که من امروز به آن یقین دارم این است که فرانسه دیگر هرگز به آدمی مانند من نشان «لژیون دونور» نخواهد داد. باوجود این فرانسه کشور من است.

بنابراین علیرغم هر بلایی که ممکن است در آینده بر من نازل شود - هرگز با قوانین کشوری که آن را میهن خود میدانم مخالفت نخواهم کرد.  
از «شارل آزناور» سؤال میشود که آیا با همه این حرف‌ها در قلب خود تردیدی نسبت به بیطرفانه بودن روش دادگستری فرانسه احساس نمیکنید؟

آزناور جواب میدهد: هر فرانسوی ممکن است در زندگی خود مرتکب خطاهایی شود پس من نیز بعنوان یک فرانسوی ممکن است گاهی اشتباه کنم - یا صادقانه‌تر: گاهی مرتکب شوم. اما از طرف دیگر اگر شما حواس خود را جمع کنید و ساعتی به فرانسویان بسیار زیادی ببینید که با وجود ارتکاب خطاهای متعدد ازادانه در خیابانها راه میروند ممکن است به این فکر بیفتید که آیا حتی در صورت ابرام شدن محکومیت حبس یکساله شارل آزناور در دادگاه استیناف - گناهکاران دیگری در فرانسه وجود ندارند که برای زندانی شدن مستحق تراز او هستند و لازم است قبل از او به زندان فرستاده شوند؟

آزناور با اینحال پیش از آنکه فرانسوی باشد یک ارمنی است و بعنوان یک ارمنی معتقد به جبری بودن مقدرات بشر است. با چنین اعتقادی است که او از هم اکنون به امتیازهایی فکر میکند که ممکن است در زندان انتظارش را بکشند:

- برای کسی که خلق میکند تنهایی از واجبات است. با این منطق است که من در طول سالهای دراز گذشته در هر روز حداقل دوساعت از وقتم را در تنهایی کامل گذرانده‌ام. از برکت این ساعات تنهایی - که غالباً در حال پرواز با هواپیما نصیب من شده است توانسته‌ام پیشرفت کنم. من امیدوارم که در زندان - در صورت اجتناب ناپذیر شدن محکومیتم برای رفتن به زندان - بتوانم باز هم بیشتر پیشرفت کنم. تنهایی، بهیچوجه چیزی نیست که مرا دچار وحشت کند: در کلیه اختصاصی من که در «کران سورسیر» قرارداد گاه اتفاق میافتد که من خود را پانزده روز تمام در اطاق حبس میکنم و در آن انزوای مطلق غالباً حتی خوردن و نوشیدن را از یاد میبرم تا بتوانم خود را منحصراً وقف کار کردن کنم.

در زندان بدون شک تمام فراغتی را که نیاز دارم پیداخواهم کرد تا بتوانم در تنهایی فکر کنم، آهنگ بسازم - بنویسم و ضمناً از ژیمناستیک هم غافل نمانم.  
شارل آزناور ظاهراً بهیچوجه فکر نمیکند که زندانی شدن ممکن است به موفقیت او بعنوان یک هنرمند لطمه‌ای وارد کند، برعکس، او میگوید:

- «وادی بارکلی» (مدیر برنامه‌های آزناور) که این همه به تبلیغات علاقه دارد مسلماً از فرصت زندانی شدن من استفاده خواهد کرد و اولین صفحه از آهنگهای من که در سلول اسارت ضبط شده باشد به این ترتیب تولد خواهد یافت. از طرف دیگر خود من از هم زنجیرانم بعنوان اعضای یک دسته «کر» (آواز دسته جمعی) استفاده خواهم کرد و هیچ بعید ندانید که در مدت زندانی بودن من تعدادی از برنامه‌های «واریته» را مستقیماً از پشت میله‌ها پخش کنم.

آزناور باین ترتیب ثابت میکند که علی‌الاصول ترس از زندانی شدن ندارد. آنچه که باقی میماند تنها پاره‌ای دلواپسی‌های کوچک است، از این قبیل:

- در صورتیکه ارباب رجوع من - یا تمام کسانی که من بخاطر حرفه‌ام با آنها سروکار دارم بخواهند در زندان به دیدنم بیایند آیا اجازه خواهند داد که آنها وارد سلول من شوند و یا برعکس - آنها خواهند گذاشت که خود من - دوساعت (هر بار) استثنائاً - آزاد باشم، و به رتق و فتق امور و ارباب رجوع خود بپردازم؟

آیا خواهم توانست سلول خود را طبق سلیقه خودم تزئین کنم؟ آیا یکی از سلول‌های مجاور را در اختیار من خواهند گذاشت تا از آن برای پذیرائی از کسانی که به دیدنم خواهند آمد استفاده کنم؟ آیا سبدهای گل متعددی را که دوستانم برای من خواهند آورد - اجازه خواهند داد که در راهرو زندان قرار داده شوند؟ در صورت زندانی شدن من یخچال دستگاه تلویزیون و پست رادیویی خود را در کجا قرار خواهم داد؟ آیا اجازه خواهم داشت که یک پیانو در اختیار داشته باشم؟ و آیا خواهند گذاشت که من شام و ناهار خود را زنده‌رکس که خود بخواهم صرف کنم؟



دکتر محمد جواد مشکور

# سیمرغ

## و مفهوم عرفانی آن در منطق الطیر عطار

درهم شکسته‌اند و درفضا پرواز می‌کنند. مرغ گرفتار ازایشان خواسته است تا او را به جهان آزادی رهنمون شوند و چندان زاری می‌کند تا راه رستگاری را بدو می‌آموزند. سپس به همراه یکدیگر سفر آغاز می‌کنند و از هفت کوه می‌گذرند و به سوی کوه هشتم به پرواز درمی‌آیند و در آنجا مرغانی زیبا می‌بینند که بالیشان هر- صحبت می‌شوند و درمی‌یابند که در پس آن کوه شهری است که شاه بزرگ مرغان در آن شهر جای دارد به سوی آن شهر می‌شتابند و شاه بزرگ را دیدار می‌کنند و از وی می‌خواهند تا رشته تعلق را از پایشان بکشاید. پادشاه بزرگ می‌گوید آن رشته را آنکس بازتواند کرد که بسته است و من کس بدو می‌فرستم تا بند از پای شما بکشاید. مرغان باز می‌گردند و همچنان در راهند تا به گشاینده بندها برسند. پس از این سینا این داستان به بیانات گوناگون به شرح و توضیح آمده است. عین القضاة همدانی در یکی از نامه‌های خود می‌نویسد: «مرغان چند سال در طلب سیمرغ بودند چون به درگاه او رسیدند سالهای بسیار بار خواستند و بار نبود بعد اللیتاوالتی جواب ایشان دادند که ان الله غنی عن العالمین».

و همان مرغی است که در زبانهای اروپایی گاهی به نام فینیکس و زمانی گریفین خوانده می‌شود. حافظ فرماید:

عنقا شکارکس نشود دام بازچین  
کاینجا همیشه باد بدست است دام را  
کلمه عنقا در زبانهای سامی پیش از اسلام نیز آمده است

### رساله الطیرها:

یکی از قصه‌هایی که توجه صوفیان و عارفان ایران را جلب کرده و به اعتقاد ایشان بیانی رمزی و تمثیلی از سیر و سلوک معنوی سالکان طریقت به سوی حقیقت می‌باشد، داستان سفر مرغان به درگاه پادشاه خود عنقا یا سیمرغ است. این قصه به روایات و سور مختلفی در ادبیات اسلامی آمده و هر یک رساله الطیر نام گرفته است. این داستان عبارتست از راهی مرغان از قفس و پرواز آنان به سوی بالا گذشتن از بیابانها و دریاها و کوهها و سرانجام رسیدن به مقصود و دیدار پادشاه خود

### سیمرغ در شاهنامه

چنانکه در پیش گفتیم سیمرغ در شاهنامه مرغی خارق العاده و کتاف او بر سر البرز کوه است و چون به زمین نزدیک میشود هوا از پیکر سترگ او تاریک می‌گردد. همو بود که زال پسر سام را در کودکی پیرو برد و همو بود که رستم را در جنگ با اسفندیار یاری کرد:

یکی کوه بینی سراندر هوا  
بر او بریکی مرغ فرمانروا  
که سیمرغ خواند ورا کارجوی  
چو پرند کوهیست پیکارجوی  
اگر پیل بیند برآرد به آبر  
ز دریا نهنگ و ز خشکی هژبر  
چو او بر هوا رفت و گسترد پر  
ندارد زمین هوش و خورشید فر  
بنا به روایت شاهنامه سام نریمان که زش

پسری سپید موی آورده بود به گسان آنکه  
کودکی اهریمنی و شوم است وی را به البرز  
کوه برد تا در آنجا تپاه شود. سیمرغ زال را از کوه برگرفت و به آشیانه خود آورد و با جوجه‌های

عظمت شاهنامه فردوسی و رواج اشعار و نسخ آن در سراسر ایران زمین، موجب شد که داستانهای آن دهان به دهان بر سر هر کوی و بازاری نقل شود و عارف و عامی به یاد روزگار پرشکوه ایران پیش از اسلام، آن قصص حماسی را به خاطر سپارند و شاهنامه تنها کتاب ملی ایرانیان به شمار آید.

تکرار این داستانهای شرف انگیز و مرد پرور که از روح بزرگمنش و افتخار آفرین دهقان طوس حکیم ابوالقاسم فردوسی سرچشمه گرفته بود نه تنها باعث تحریک حس غرور ایرانیان در احوای روح میهن پرستی ایشان در برابر تازیان و ترکان شد، بلکه در دیگر شؤون اخلاقی و تخیلات عالی انسانی آن قوم نیز اثر گذاشت.

شعر و ادب و تاریخ تحت تاثیر شاهنامه قرار گرفت، هیچ کتابی از متون فنون مزبور خالی نماند که نام یک یا چند تن از پهلوانان شاهنامه در آنها ذکر نشده باشد.

تصوف ایران نیز از این موهبت برخوردار شد، اشخاص حقیقی یا خیالی شاهنامه در عرفان ایران صوری رمزی و تمثیلی یافتند. از جمله آنها داستان سیمرغ است که دیدار شخص او در کتب عرفان مقصد و مقصود سالکان طریقت گشت و در این زمینه داستانهای فراوان نگاشته آمد که از آن جمله منطق الطیر عطار است.

نام سیمرغ:  
نام این مرغ افسانه‌ای در اوستا مرغوستنه آمده که مرغی فراغ بال است، چنانکه در پرواز خود پهنای کوه را فرا میگیرد و لانه او بر درختی در دریای و روکش یا فراخگرت (شاید دریاچه آرال یا دریای خزر باشد) قرار دارد، این درختی درمان بخش است و تخم همه گیاهان در آن نهاده شده است.

شاید از این مرغ یکتوع عقاب عظیم الجثه اراده شده باشد. نام سیمرغ در سانسکریت سینا به معنی شاهین است و با کلمه شاهین فارسی از یک ریشه می‌باشد.

کلمه سننه یکبار به همراهی مرغو در اوستا به کار رفته و بار دیگر تنها استعمال شده است. بعلاوه سننه در اوستا نام مردی پاکدین است که بنا بر کتاب دینکرد صدسال پیش از ظهور زردشت زائیده شد و دویست سال پس از دین مزدیسنی درگذشت.

در فرهنگهای پارسی و اشعار -مقدمان گاهی کلمه «سیرنگ» به جای سیمرغ به کار رفته و از آن به معنی سیمرغ و عنقا اراده شده است. در فرهنگ انجمن آرا تألیف رضاقلیخان هدایت در معنی این لفظ چنین آمده است: سیرنگ بروزن بیرنگ به معنی سیمرغ نام حکیمی بوده بزرگ. در میان عوام مشهور است که مرغی بزرگ بوده در کوه قاف و با مردم آمیزش نداشته و زال را تربیت کرده و آموزگار و حامی رستم بوده، شیخ عطار در کتاب منطق الطیر از کمال او به رمز اشارتی کرده، حقیقت آنست که سیمرغ نام حکیمی بوده مرتاض و در کوه البرز مسکن داشته، عبدالواسع جبلی گفته:

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا  
زین هردو نام ماند جوسیمرغ و کیمیا  
سیمرغ را سیرنگ نیز گفته‌اند:

جز خیالی ندیدم از رخ تو

جز حکایت ندیدم از سیرنگ  
لانه سیمرغ بنا به افسانه‌های ملی و شاهنامه در البرز کوه است و شاید دریای سیرنگ که نام دیگر سیمرغ است از نظر نزدیکی به البرز همان دریای مازندران باشد، چنانکه فردوسی گوید:

از آن جایگه بازگشتن نمود  
که نزدیک دریای سیرنگ بود

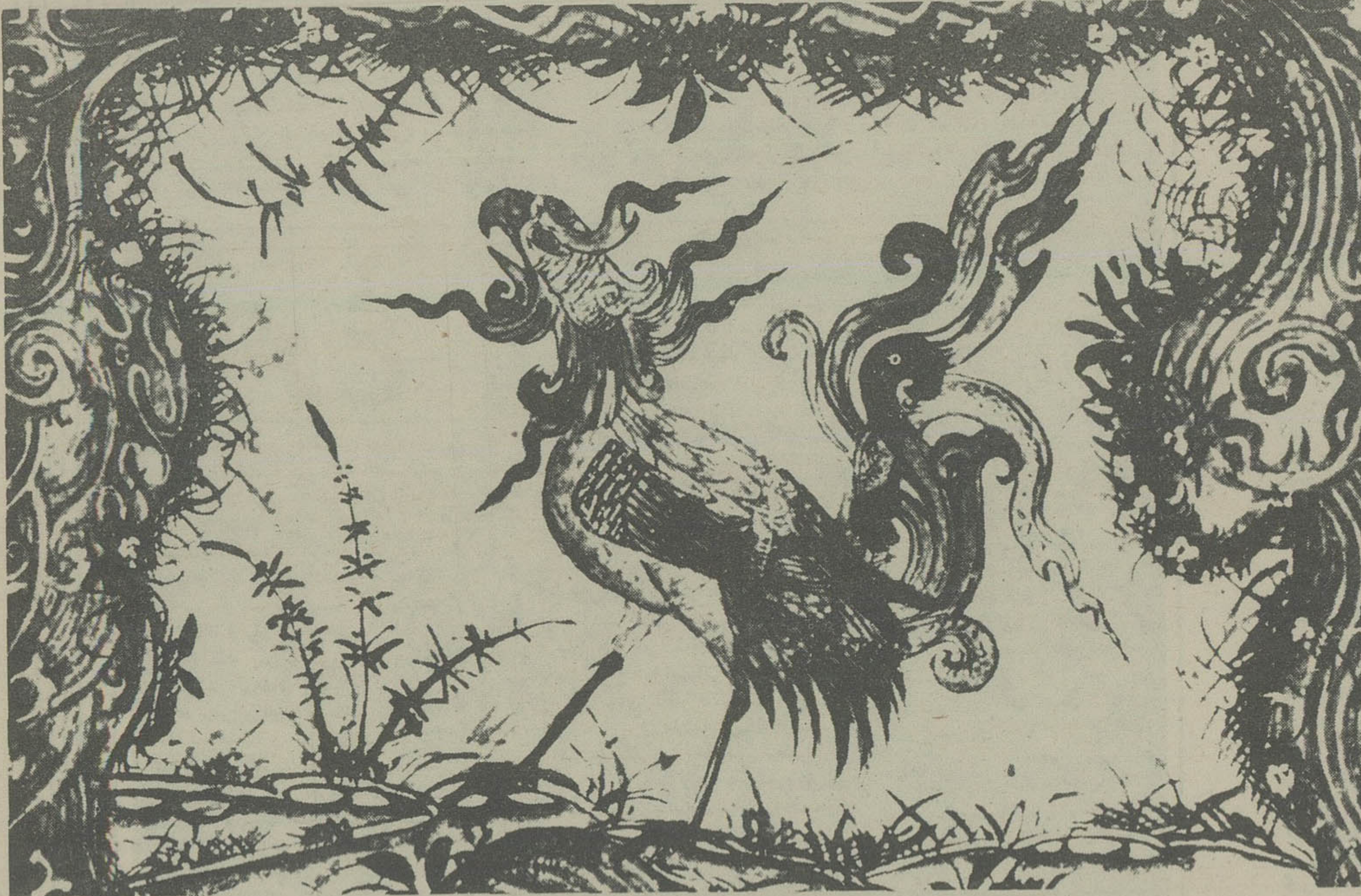
و نیز فرماید:

یکی کوه بدنامش البرز کوه  
به خورشید نزدیک و دور از گروه

بدانجای سیمرغ را لانه بود  
که آن خانه از خلق بیگانه بود

در زبان پهلوی سیمرغ به صورت سین

موروو یا سنه موروک هردو آمده است.



روزبهان بقلی شیرازی (۵۲۲ - ۶۰۶) روح را به مرغ تشبیه کرده و به گرفتاری وی در قفس تنگ و رهایی او پروازش در آسمان ملکوت و ورود وی به سرای پرده جبروت اشاره نموده است. ابن سینا در قصیده عینیّه خود که از قصاید معروف فلسفی و عرفانی است از روح تعبیر به ورقا (کبوتر) می‌کند که از مقام بالایی هبوط کرده و در این عالم خاکی نزول نموده است، چنانکه فرماید:

هبطت الیک من المحل الارفع  
ورقاء ذات تعزز و تمنع

به قول خواجه شیراز:

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق  
که در این دامگه حادثه چون افتادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود  
ادم آورد در این دیر خراب آبادم

بقیه در صفحه ۵

### سیمرغ

نخستین کسی که در اسلام در نقل این داستان در سیر معنوی عرفانی پرداخته حکیم ابوعلی سینا (درگذشته در ۴۲۴ هجری) است. ابن سینا نفس یاروح را به مرغی تشبیه می‌کند که در میان گروهی از مرغان در دام صیاد گرفتار می‌آید و به یاری دیگر مرغان از قفس آزاد می‌شود و از راههایی دراز و بیابانها و منزله‌ها و کوهها عبور میکند و سرانجام پس از تحمل رنج فراوان به شهر پادشاه مرغان می‌رسد و به دیدار وی توفیق می‌یابد و از همه رنجها راحت می‌گردد.

رساله الطیر ابن سینا داستانی است لفظی مانند و آن قصه مرغی است که با جماعت مرغان دیگر به دام صیاد اقتصاد اسیر قفس شده روزگاری بدین حال مانده تا از درون قفس مشاهده کرده است که بعضی از مرغان قفس را

خوش پرورش داد، چون برومند شد او را به پدرش سام سپرد و آنگاه پری از بال خود برکند و به زال داد تا هرگاه لازم شود آنرا در آتش افکند و از شنیدن بوی آن سیمرغ بیاری او آید. از آن زمان خانواده سام و زال که دست پرورده سیمرغ بودند و رستم پسر زال با آن مرغ نیرومند دوست شدند و در حل بعضی از مشکلات خود از او یاری می‌خواستند. چنانکه رستم چون از نبرد با اسفندیار روئین تن فروماند سیمرغ به استدعای زال به یاری رستم شتافت و به تدبیر او اسفندیار با تیرگزی که سیمرغ به او نشان داده بود کور شد و بمرد:

تهمتن گزاندنرکمان رانندزود  
بدان سان که سیمرغ فرموده بود

عنقا:

در ادبیات اسلامی عنقا جای سیمرغ را

گرفته و مانند وی باشکاه او در کوه قاف است.

عنقا در عربی به معنی دراز گردن است و نام مرغ افسانه‌ای است که آنرا در پارسی سیمرغ گویند



# هنر ۳۶

روزنامه



## سینا

### رابطه ممنوع

نقد و بررسی فیلم

چکسون) می‌توانند نمایندگان به اصطلاح روشنفکر آن باشند چون «لوتیس» یک نویسنده است که برای نوشتن آخرین اثرش به بن بست فکری برخورد کرده است - روی این نظر به خودنگری می‌پردازد و سعی می‌کند با آمیختن توهمات خود درباره روابط مشکوک و احیاناً خیانت همسرش با واقعیتها موضوعی برای نوشتن بسازد.

«لوزی» سقوط متنش‌های انسانی را که از انحطاط فکری آنان ریشه میگیرد، در این فیلم بطور آزاد و حتی بدون مقاومت‌های غریزی نشان میدهد.

در «بیشخدمت» که با این فیلم قرابت‌های اشکباری دارد ادماها تا این حد تسلیم شده، نبودند - در حالیکه مقاومت لوتیس فقط به اعتراضی بظاهر خشم‌لود خاتمه می‌یابد. پس از آن می‌بینیم که خود او از بیگانه دعوت می‌کند تا به حریم خانه و خانواده‌اش تجاوز کند و برای انگیزه این کار او میتوان تصور نمود که او ابتدا شاید کنجکار، نحوه‌ی مواجهه‌ی همسرش با توماس بود - اما بعد می‌بینیم که خود تحت نفوذش قرار میگیرد و تمهیداتی فراهم می‌آورد تا او به عنوان عضوی به خانواده‌اش بیوندد و بهانه‌ی حضور او باعث میشود تا مبنای پوسیده روابط - حتی عاطفی آنان درهم ریخته شود. گفتیم عاطفی چون لوزی اشاره‌ای به علاقمندی الزابت به فرزندش دارد و ضمن همین اشاره است که الزابت از ترسهای موهوم خود حرف می‌زند - اما بعد خیلی راحت از شوهر و فرزندش می‌برد تا با بیگانه همسفر گردد و مسلماً برای این گریز نمیتوان دل بستگی و عشق را بهانه آورد - چون لوزی انرا فقط در حد گونه‌ای هوس و تفنن نگه میدارد و تنها رهائی از تار و پود تکرار نوعی زندگی بیهوده و بدون هدف میتواند انگیزه‌ای برای آن باشد - چون می‌بینیم که هیچان کاذبی مثل عبور دادن غیر قانونی اوتومبیلی از مرز میتواند او را سرمست سازد.

«لوزی» بی آنکه قصد محکوم کردن و یا لحنی خطاب امیز داشته باشد از تراژدی رسیدن جامعه‌ای به بیهودگی و یا داشتن توهمی از آن میگوید - که هشدار انرا خبرهای خودکنشی‌های بدون انگیزه و انحطاط فکری و از دست رفتن ارزشهای اخلاقی بما میدهند مسلماً ویژگیهای سینمای لوزی را فقط در محتوای آن نباید جستجو نمود، چون نحوه‌ی ارائه آن نیز اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد

فاجعه در سینمای او درونی و تمام کشمکش‌ها و برخوردها عاطفی است و در درون و متن ادماها می‌گذرد که گذشتن از جنبه‌های عینی فضاها و گرفتن چنین فاجعه‌ای و انتقال آن به مخاطب وظیفه و کارائی فوق‌العاده‌ای را ایجاب می‌کند که می‌بینیم لوزی خیلی راحت از عهده آن بر می‌آید و ادماها را در حالیکه رفتاری متعارف دارند و درگیر نوعی زندگی متداول خود هستند در سینمای خود از پوسته‌های ظاهریشان خارج میسازد و شخصیت آنان را عریان مینماید...

کارگردان: جوزف لوزی  
تهیه کننده: دانیل آنجل  
سناریست: توماس وایزمن - تام استویارد  
اقتباس از نوول «زن انگلیسی رماتیک»  
نویسنده: توماس وایزمن  
آهنگساز: ریچارد هارتلی  
فیلمبردار: جری فیشر  
بازیکنان: مایکل کین - گلندا جاکسون  
ناتالی دلون - هلموت برگر -

\*\*\*

... در این فیلم «جوزف لوزی» و با توجه به اینکه سیستم بسیار بدی که سینمای نمایش دهنده در ارائه‌ی آن اتخاذ نموده، باید بگوئیم که فقط با هیبت نام و امضای لوزی مواجه هستیم تا با کار او...

... و با اینحال از همان نخستین صحنه‌های افتتاحیه میتوان دریافت که با فیلمی محکم و ریشه دار رو در رو هستیم.

لوزی در این فیلم بار دیگر بیک طبقه خاص و مرفه و بورژوازی نو کیسه و مظاهر روشنفکر می‌زند و به از خودزدگیهای آدمهای آن که از درون و متنش‌های انسانی در حال پوسیدگی و واخوردگی هستند، میرسد.

با سیری شدن سالهای سخت جنگ در اروپا بورژوازی نوئی بوجود می‌آید که صاحبان آن بر عکس اریستوکراتها نشان میدهند که جنبه‌ی تحمل رفاه خود را ندارند و عملاً از نظر منشی و روان به تنهایی و بوجی و بالاخره بیک پوسیدگی از درون میرسد نخستین بروز علامت انرا در فیلمهای حادثه، کسوف، شب... انتونونی می‌بینیم که چگونه روابط و تفاهم ادماهای بدون هدف، حتی در محدوده خانواده نیز در توهم بیهودگی زندگی به بن بست کشیده میشود - سپس چنین بیهودگی و بلاتکلیفی را «فدریکوفه لینی» در فیلم «زندگی شیرین» بطور موکدی مطرح مینماید و از ترسهای موهومی میگوید که خودکنشی‌های روشنفکرانه و بظاهر بدون انگیزه را بی می‌نهند.

«جوزف لوزی» در ادامه چنین راهی به مواجهه‌ی طبقاتی می‌پردازد و با آوردن بیگانه‌ای متجاوز آرامش متظاهر نمایندگان جدید بورژوازی را در هم می‌ریزد.

در این فیلم «توماس» (هلموت برگر) آن بیگانه متجاوز و زیاد طلب و مورد نظر «لوزی» است «جوزف لوزی» مثل فیلم «بیشخدمت» شخصیت او را در پرده‌ای از ابهام پوشانده است.

او در ظاهر حامل هروئین برای مقصدی نامعلوم است و تظاهر به شاعر بودن می‌کند اما در واقع از طریق دوستی و تسکین خواسته‌های جنسی پیرزنان متمول و تنها امرار معاش میکند. در مقابل او جامعه‌ای قرار دارد مرفه و بی‌هدف و مردود در مقابل ارزشهای اخلاقی که «لوتیس فیلدینگ» (مایکل کین) و همسرش «الزابت» (گلندا

باید جشنواره جهانی فیلم تهران هر سال در یک شهر بزرگ ایران برگزار شود. تاعلاوه براینکه جوانان شهرستانی از نزدیک با برنامه‌های جشنواره آشنا میشوند، در سطح معرفی و اقتصاد شهرشان باین طریق کمک میشود. از سوی دیگر اجرا این برنامه به مسئله ترافیک و ازدحام جمعیت در تهران کمک موثر و شایانی خواهد کرد.

بعد از حجت دربارسه جشنواره جهانی فیلم تهران، باید اشاره‌ای به سینه کلوب‌ها و باشگاههای سینمایی داشت که تعدادشان حتی سی چهارم انگلستان دست نمی‌رسد. در حالیکه تعداد اعضاء آن باشگاه وسینه کلوب‌ها و آنها که پشت درهای بسته میمانند آنقدر زیاد است که تصورش نمیرود در این مورد هم باید چاره‌ای اندیشید تا سینه کلوب‌ها و باشگاههای سینمایی افزایش یابد تا این کمبود برطرف شود.

تشکیل جشنواره‌ها، سینه کلوب و باشگاههای سینمایی و افزایش آنها و تسهیلات برای تماشاگر فیلم‌های خوب، میتواند در سطح فرهنگ و پیش اجتماعی موثر واقع شود و از این طریق سطح توقع تماشاگران فیلم را برای سینمای خوب و فیلم خوب بالا برد.

م. صفار

جنبی جشنواره تحت عنوان «جشنواره جشنواره‌ها» چنان انبوه تماشاگر را بخود جلب میکند که گاهی قیمت بلیت تا پانصد تومان هم بالا میرود. در چنین شرایطی آیا بهتر نیست زمان جشنواره را طولانی تر کنند، یا «جشنواره، جشنواره‌ها» را در دو سینیما بنمایش بگذارند؟ و بهمین ترتیب فیلمهای اصلی جشنواره و برنامه‌های جنبی انرا... از روی دیگر باید در نحوه دیدار با هنرمندان خارجی و تشکیل جلسات مطبوعاتی آنها تسهیلات بیشتری قائل شوند تا جلسه دیدار و گفت و شنود با حداکثر وقت و براحات صورت پذیرد. مورد دیگر صورت‌های دعوت جشنواره است که به میهمانان داخلی داده شده است این کارت‌های دعوت که تعداد کمی از آنها به خبرنگاران مطبوعات و نمایندگان رسانه‌های گروهی تعلق میگیرد، اغلب بین بسیاری از هنرمندان اندرکاران جشنواره و هنرمندان و عوامل سینمایی توزیع میشود که صندلی‌ها را بی مورد اشغال میکند و بارها اتفاق افتاده که این کارت هادر دست افرادی دیده شده که به هیچ عنوان ربطی به این کار نداشته‌اند. اگر در نحوه توزیع کارت‌ها دقت بیشتری شود مسلماً سهم بیشتری نصیب علاقمندان واقعی خواهد شد. مورد دیگری که واقعا بایدبان اهمیت داد اینست که

حضور و برپائی جشنواره‌ها، سینه کلوب‌ها، باشگاههای سینمایی، همیشه برای تماشاگر ایرانی بانوعی اشتیاق، هیجان و جنجال توام بوده است. شک نیست که برپائی و بنیان هر یک از موارد ذکر شده بستگی مستقیم به تماشاگر علاقمند و انبوه تماشاگر دارد. خوشبختانه در طی چند ساله اخیر که جشنواره جهانی فیلم تهران - بطور مرتب همه ساله برگزار میشود - بینندگان و علاقمندان هنر هفتم آشنائی کامل با اینگونه جشنواره‌ها پیدا کرده‌اند و از طریق رسانه‌های گروهی به کم و کیف آن آگاه شده‌اند. بهانه نوشتن این مطلب برگزاری جشنواره آینده جهانی فیلم تهران می‌باشد که بیش از چند ماه با آن فاصله نداریم. در طول چند سال اخیر به تجربه ثابت شده است که سهم تماشاگران جشنواره به نسبت عوامل و میهمانان خارجی و داخلی خیلی کم و در بعضی هماهنگ بودن برنامه‌ها، بیننده مشتاق از خیلی فیلمهای مورد علاقه‌اش چشم پوشی کرده و یا نتوانسته بلیت برای تماشای فیلم فراهم کند. فی‌المثل برنامه

## نگاه تازه‌ای به اثر کلاسیک «مارک تواین»

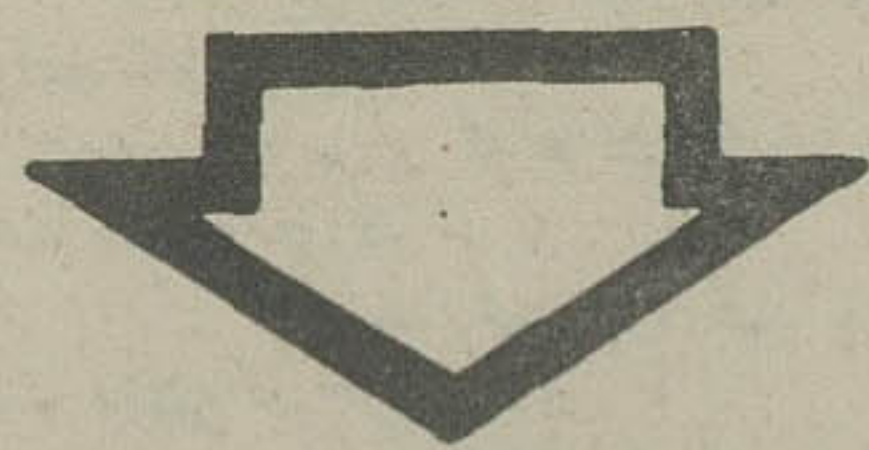
این بار «ریچارد فلیشر» به «شاهزاده و گدا»

انگلستان، شباهت ظاهری «پرنس ادوارد» پسر جوان هنری و «تام کانتی» جوان فقیر خانه به دوش، حادثه آفرین می‌شود. ادوارد، گریزان از هیاهوی قصر و خدمه، خواهان آنست که چند روزی را دور از این غوغا زندگی کند. تام، یک لاقبای آسمان جل نیز، در حسرت زندگی در قصر می‌سوزد. این دو، وقتی که به هم برخورد می‌کنند و از آرزوهای یکدیگر با خبر می‌شوند، تصمیم می‌گیرند با استفاده از شباهتشان، چند روزی جای خود را با یکدیگر عوض کنند. این جا بچانسی و تضاد هر یک از آنها با اطرافشان، حوادثی را در پی می‌آورد.

مارک لستر در «شاهزاده و گدا» به دو نقش پرنس ادوارد و تام کانتی، جان بخشیده است و بازیگران دیگر فیلم، که اکثراً آنها از میان نامهای بزرگ برگزیده شده‌اند، عبارتند از: الیورید، جورج سی. اسکات، ارنست بورگتاین، رکنس هریسون، راکوئل ولش، فلیسیتی دین و چارلتون هستون به نقش هنری هشتم ظاهر شده است.

اثر مشهور مارک تواین، سالها قبل نیز به فیلم برگردانده شده بود: در دوران سینمای صامت، به سال ۱۹۳۷، شاهزاده و گدا با شرکت «ارول فلین» ساخته شد.

«لیاسا لکین» تهیه کننده‌ی شاهزاده و گدا



۹ ده سال قبل، «مارک لستر» ۹ ساله با فیلم موزیکال و پراسکار «الیور»، چشمها را به سوی خود خیره کرد. کودک دوست داشتنی آن روزها، اینک تبدیل به جوان بلند بالائی شده است که پس از گذراندن یک دوره‌ی دهساله در سینما، می‌رود تا بار دیگر، موفقیت نخستین ظهورش را در سینما، بازم با یک فیلم تاریخی تجدید کند.

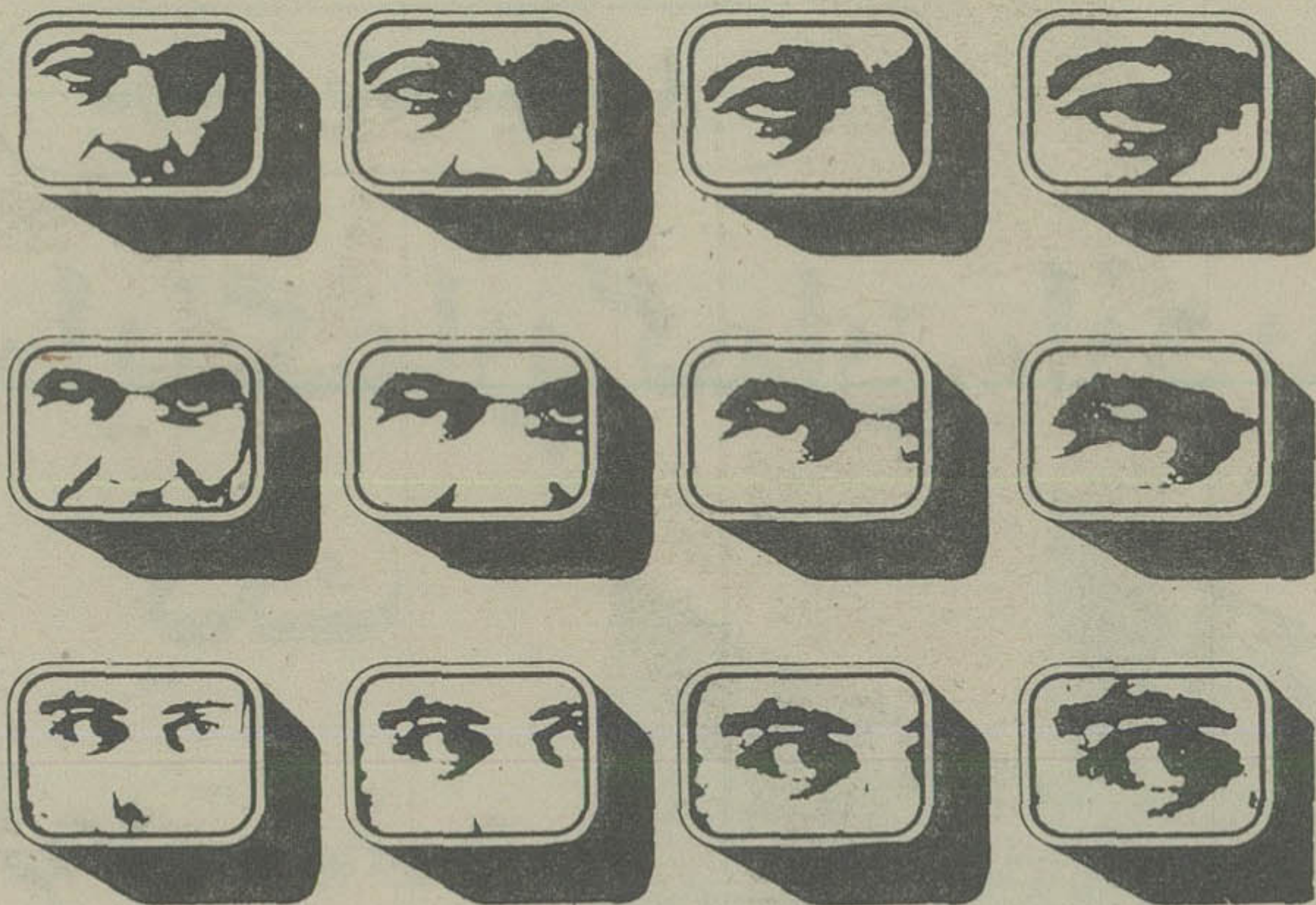
«شاهزاده و گدا» آخرین فیلم «ریچارد فلیشر» که براساس کتاب مشهور «مارک تواین» نویسنده‌ی نامدار ساخته شده است، آخرین فیلم مارک لستر نیز هست. فیلم تاریخی و پرخرج فلیشر، به حادثه‌ای در قرن شانزدهم انگلستان می‌پردازد. همان داستان شیرینی که بارها دهان به دهان گشته است: «در زمان هنری هشتم، پادشاه



وسیعتری یافته است. «شاهزاده و گدا، تاممادر انگلستان و مجارستان فیلمبرداری شده است که علاوه بر استفاده از دکورهای فراوان، فلیشر از خانه‌های قدیمی که هنوز پا برجا مانده‌اند نیز، سود برده است. بک گراوند‌های فیلم، همگی با توجه به حال و هوای داستان در قرن شانزدهم انتخاب شده است.

که پس دو فیلم تاریخی سه تفنگدار و چهار تفنگدار (ساخته‌ی ریچارد لستر) اقدام به تهیه‌ی این فیلم کرده است، می‌گوید: «در این فیلم، گرچه فلیشر سعی کرده است به داستان مارک تواین وفادار بماند اما با توجه به امکانات وسیع ما، نسبت به فیلمی که در دوران صامت ساخته شد، این فیلم ابعاد

لهرکری



## «گزارش - بررسی» فشردهای از:

# نمایش ها در سه ماه آخر فصل

\* سه ماه پایانی فصل گذشته تاتر، سپری شد. فرصتی است تا نمایشهای این سه ماهه را به «گزارش - بررسی» فشرده، بر انداز کنیم. با وجود اینکه سه ماهه آخر فصل تاتر، دمام تعطیلات سنتی «؟» تاتر این دیار است، درین سال جنبشی محسوس، تالار های نمایش شهر را ابرومندانه تر از سالیان پیش «در موقعیت زمانی هم نظیر» سرپا نگهداشت.

این نگاهشته، بگونه ای مجمل، نمایشهای نکته بردار را در نظر دارد.

آهنانی را که بوجهی، ضرورت نوشتن درباره اشان احساس می شود.

«خاطرات و کابوسهای یک جامه دار، از زندگی و قتل میرزا تقی خان فراهانی» عنوان بالا بلند نمایشی است که «علی رفیعی» پس از «انتیگون»، در صحنه تاتر شهر به اجرا آورد.

اقتدای نمایش - هر نمایشی در حیطه هنر - به مقطعی تاریخی، محتاج درک واقع بینانه نمایش ساز، از رویدادهای هائی است که این مقطع را فراهم آورده اند. درباره تاریخ نمی توان و نباید احساساتی شد. اصل مهمی که علی رفیعی، در باز سازی نمایشی پاره ای از شخصیتها «در مثل: ناصر الدین شاه» از آن غافل مانده است. وقایعی که در دوره ناصر، میان شاه و امیر کبیر گذشت، از طریق «جامه دار» حامی که قتل امیر در آنجا اتفاق افتاده بازگو می شود. این جامه دار است که در لحظاتی، جامه امیر را بر تن او می پوشاند. اوست که در مرگ امیر مویه می کند. و در آخر به هلاکت میرسد. پس، وجود او معنائی فراتر از یک «جامه دار» اشغال می کند. نماینده توده ای انزومان؟ قاضی صریح تاریخی غیر مکتوب؟ شاید. ازین خاطر نامطمئنیم که در رابطه ای او با امیر، بسا زوایائی که در سایه ابهام می ماند.

نمایش به قصد ترسیم یک «واقعه» تاریخی، که هسته مرکزی اش را سقوط و شهادت امیر تشکیل میدهد، تمام عوامل درونی و بیرونی را به پرس و جو می کشاند؛ دغلی در برابریان، وسوسه های «مهدعلیا» مادر سر و گوش جنبیده شاه، فرصت طلبیهای سفیران انگلیس و روس زبونی شاه و...

رفیعی، مدعی است که «خاطرات و کابوسهای...» گونه ای تاتر مستند است. نه صرفا به قصد بازآفرینی وقایع تاریخی بل به شکلی فعال، دخالت کردن در مسیر وقایع نتیجه چینی تلقی، «ناصرالدین شاه» بشدت مثله شده ای است که همچون کودکی بهانه گیر، لوس می شود پا بر زمین می کوبد و بهنگام ترس، بدامان مادرش می چسبد. این «بزرگسال - کودک مانده» ای کاریکاتور واره، دخالت کردن تحریف شده، غیر تاریخی و ناعادلانه ای کارگردان، نسبت به ناصرالدین شاه است. نکته اینجاست که «دخالت کردن در مسیر وقایع» که در نهایت به دخالت نمودن در کاراکتر شخصیتها هم سرایت می کند، تنها گریبان شاه قاجار را گرفته است. به شهادت دستخط های امیر، او به وقت عزل، به خاکساری رقت باری رسید که اما، در نمایش، امیر، گردن فراز همه هنگامی است که مدام، با فریاد سخن می گوید، استوار می ایستد و مغرور و حق طلب بر جای می ماند: دخالتی یکسویه و از صافی احساسات گذشته در واقعیت تاریخ.

ازین نکته ها که در گذریم، به یکی از تصویری ترین نمایشهای اجرا شده، بر می خوریم. رفیعی، در جاهانی آنچنان دقیق مفهوم را، در غالب تصویری بی حاجت به توضیح بیان می دارد که بیشتر به تصویر سازیهای سینمایی، شباهت میبرد. نمونه:

شاه، به عزل امیر مصمم می شود. نور برتخت شاهی، با آن پوشش قرمز رنگ مشخص، تکیه می کند. تصمیم شاه، به شکلی تصویری، توجیه می شود. یا: سفیران روس و انگلیس بر تاب نشسته اند شاه و مهدعلیا و تنی چند از درباریان، در پس زمینه حرکت می کنند. سایه ای تاب بر آنان می افتد: سلطه خارجیان بر حکومت.

کارگردان، با زیرکی، این دوره را از محدودیت زمانی، فراتر می برد اما ضعف نگرش او، در پرداختن به دو سفیر، این هوشیاری را کم می کند: دو سفیر، با گفتار های بلندی که نقطه نظر های استعمار و استثمار طلبی اشان را فاش می سازد، صرفا در همان دوره قاجار، حبس می شوند. بر این اضافه، گونه های سرخابی درباریان دغل، که به آنان ظاهری عروسکدار و دلقک ماب میدهد، تمهید

تفاله شده ای است که از فرط تکرار استعمال، کمترین اعتنائی بر نمی انگیزد. شیوه اجرای نمایش با فاصله گذاری میان نمایش و تماشاگر، از تاثیر قاطع رویداده ها، که می تواند مخاطب خود را در بر گیرد، آنچنان میکاهد که حتی پایان نمایش، واکنشی بر نمی انگیزد.

بسیار خوب، «در این میزانسن و سبک بازی همانی است که میروولد نامش را استیلیزاسیون می گذارد» اما، اگر بپذیریم هر در و نمایه ای در قالب دلخواه خود، می تواند بیشترین نمود را بدست آورد، این شیوه نمایشی برای این متن، قالب دلخواهی نیست. اگر قرار باشد. «ازین وقایع درس با ارزشی» بدست داد، می باید در جستجوی رابطه ای هر چه بیشتر با تماشاگر بر آمد و او را آنچنان زیر سلطه وقایع و نتایج آورد و در کورانی فکری و حتی عاطفی قرار داد، تا ضربه ای که می باید درس با ارزشی به او دهد، بر او فرود آید. نه اینکه از درگیری بازخداه ها، دورش ساخت. چرا نباید تماشاگر در متن وقایعی دخیل شود که مربوط به دوره ای از گذشته ای اوست؟ بدیهی است این شیوه اجرا، همه ای رابطه ها را میان تماشاگر و آنچه بر صحنه می گذرد، می گسلد. ازین خاطر، با هیچ کدام از آدمهای نمایش، همدلی نمی کند. و این دستکم در حق «جامه دار» که مصیبت کشیده ای واقعی حاصل از قضایاست، ظلم است.

رفیعی را، در «خاطرات و کابوسهای...» فریفته ای بازی با نور می بینیم. نور مرتب جمع و گسترده می شود. جا عوض می کند. از یکطرف به یک نفر پرتاب می شود. همچون نور پردازی کارگردان نو به صحنه آمده ای که گرفتار فرم نور - انهم در حد مبالغه است، با همه ای نکته هائی که می توان بر «خاطرات و کابوسهای...» گرفت، این نمایش یک واقعه ای مثبت نمایشی درین سه ماه است. بهمان اندازه که «شیون و استغاثه پای دیوار بزرگ شهر» کار دیگر این کارگران، یک واقعه ای منفی نمایشی است! نمایش ازین بدتر هم داشته ایم اما، با وجود آنهمه برنامه ریزی، که امکانات کمیابی در اختیار تاتر شهر می گذارد، عرضه ای چنین نمایشی، منفی است.

عاقلانۀ ترین عنوانی که اجرای «شیون و استغاثه...» را توجیه می کند، عنوان «برنامه پر کن» صرف است. و اینکه بهر طریق شده وقفه ای در برنامه ای تالار نیفتد. «رفیعی» متنی ترجمه نشده ای «تاسکر دورست» را برگزیده آشکار است که امکان مقابله ای متن و اجرا فراهم نمی شود. «سعی می کنیم به حساب محاسبه های رندانه ای کارگردان نگذاریم!». اما آنچه مسلم است اجرائی بد و بی حس و حال، قابلیت های احتمالی نوشته را، حرام کرده است: به سالهائی از زمان دور در چین باستان، زنی پای دیوار شهر می آید تا شوهر سپاهی خود را باز ستاند. به شرطی اجازه می یابد که چهار سال زندگی مشترک خود را به سربازی که از سر اتفاق شوهر خود نامیده، ثابت کند. در مقابل امپراطور و توده ای مردم که در بالای دیوار گرد آمده اند زندگی گذشته ای زن و مرد آغاز می شود. مرد آنچنان این زندگی را حس می کند که با وجود اینکه شوهر واقعی زن نیست، به نقش شوهر، لحظات زندگی مشترک - را باز سازی می نماید. نداری وحشتناک محاط بر این زندگی آن اندازه است که سرباز قید آن را می زند و سپاهی بودن را با همه ای مصائب اش ترجیح می دهد. زن پای دیوار، به زاری می نشیند و در فرجام ناسزا می گوید. این حرف نوشته است.

فقر آنچنان دامنه ای گسترده و شناخته شده ای دارد که سرباز، بی هیچ زمینه ای قبلی از زندگی مشترک با زن، آن را می شناسد و درک می کند. بازی زن و مرد، در حقیقت یک «کمدی تراژدی فاجعه آمیز است اما به روایت اجرای «رفیعی» بدل به یکسری فریاد ها، حرکت کردنها، اینسو و آنسو رفتن ها سر در گمی می شود که بنظر می آید از کمترین کنترلی برخوردار نیست. «رجعت بگذشته» ای تو توهمی زن و مرد، باز گوینده فقر وحشتناکی است و امکان نمایشی قابلی دارد. درمثل: پرداختن به آن به شکل واقعی اش جدا از پیرامون. یعنی که می شد، همین زندگی را باز ساخت بی آنکه به شکل روایت باشد. در تعریض کلی، بجز طراحی صحنه، این نمایش در هیچ سطحی، از رزشی برخوردار نیست: اجرائی بد، با بازیهای قوام نیافته ای بیرمق و همه ای عواملی که از نمایش، نتیجه ای بهتر اخذ می کند، درین نمایش از دست شده است. در همان حد یک «برنامه پر کن» می توان باورش داشت نه بیشتر مطلقا نه

بیشتر.

سومین برنامه ای تاتر شهر، در نمایش همراه «حالت چطوره مش رحیم؟» و «گلدونه خانم» به نوشته و کارگردانی «اسماعیل خلیج» است: حسن ختامی برای فصل تاتر این تالار:

خلیج، یگانه نمایشنامه نویسی است که درونمایه های بومی را از چشم اندازی ویژه و مختص بخود، در محدوده مکانی «قهوه خانه» وسعتی اجتماعی می دهد. قهوه خانه، از دیدگاه خلیج موقعیتی مکانی است که می توان در چارچوب فشرده ای آن، آدمهائی را با مختصات اخلاقی و نقطه نظر های اجتماعی خاص، بر چهار پایه نشاند و از خیال و واقعیت وجودشان پرده بر گرفت. برخورد این آدمهائ شگافنده ای دردهای قشری از جامعه است که گاه آرزوهایشان، از فرط کوچکی به آرزو نمی ماند. اما همین آرزو های کوچک، بدلیل کام نایابی، حسرت بزرگی می شود و دردی گرانبار که بر خود و زندگی اشان، بختک وار، سایه ای نو میدی می اندازد. آدمهائی خلیج، آمالشان محدود است. و ناکامی این آمال بر آورده نشده، پس بزرگ.

در «حالت چطوره مش رحیم؟»، قهوه چی و سه مشتری قهوه خانهای که خانه زاد این مکانند، با «گفتم، گفت» های ضربی - از نظر سکون و حرکت نمایشی کلام - از سوم شخص غایبی سخن می گویند که بعد پا به صحنه می گذارد: مش رحیم. او راهی سفر است بکجا؟ در خوابی کابوسواره، دیده که در منجلاب فرو می شود و کسی بداس در پی اوست: مرگ.

روایت کابوس به شوخی برگزار می شود. همچنانکه زندگی مش رحیم و دیگران چیزی بیش از یک شوخی تلخ نبوده است. در برشهایی ازین روایت سفر، نمود هائی از واقعیت جاسازی می شود، که تفسیر خواستها، نوع زندگی و تعلقات عاطفی و مادی مش رحیم و بقیه ای آدمهائ است. در پس صحنه، حرف از «کیوتر» است. کیوتری که در قفس بودنش، معنای زندگی کردن مش رحیم، و پروازش، رهائی او - رسیدن بمرگ - است. تمهیداتی که خلیج برای بیان منظور خود بکار می برد، همچون کیوتر، در خدمت موقعیت مکانی و فضای منتج از آنست.

شیوه نگارش خلیج، از فرم نمایشی برخوردارست. گو اینکه که این فرم، جهت قالب بخشیدن به حرفها اتخاذ شده اما، آنچنان جدا از بسند درونمایه نیست که در حد فرمی نجسب باقی بماند. «گفتم، گفت» ها و ادامه ای گفتار، از یکی به دیگری سپرده شدن، فرمی است که خلیج برای نوشته اش برگزیده است. تعبیر نمایشی این فرم نوشتاری، ثابت شدن جایجای آدمهائ.

«گلدونه خانم» اضافه بر گسترده ای معنا، رابطه ای عمیقتری با تماشاگر برقرار می کند. سه مرد، باز هم وابسته به قهوه خانه، هر یک به شکلی، آرزوهایشان در گلدونه تجلی می یابد. که اما، موجودیت او، در روایت این آدمهائ، رو به سقوط می رود تا بدانجا رسد که بر تخت روانی، تابوت وار حملش کنند. آرزو ها، از فرط برنیامدن، به لکاته ای می ماند که باید بر هستی اش مرتبه خواند، گلدونه، با این سه، ربط دوگانه ای دارد: آنان از نهایت آمال خود حرف می زند که در وجود گلدونه ای روایتی شکل گرفته. در حالی که گلدونه ای واقعیت، تنگ گوش آنها به آخر خط سقوط رسیده است. بار دیگر، خلیج، آدمهائ را با خواستها، آرزو ها و واقعیتها مواجه می سازد. آن فرم خاص نوشتاری خلیج، در اینجا بشکل دیگری رعایت می شود: خواندن نامه که گاه به شکل روایت است و در جاهانی از زبان خود گلدونه گفته می شود. که تعبیر اجرائی آن حضور گلدونه بر صحنه است.

اجرائی تلزه آیندو نمایش، با تغییراتی اندک، در خدمت بهتر شدن آنها نیست. رویهمرفته آن احساس یگانگی که تماشاگر با نمایش و آدمهائ، در اجرا های بیشتر و حتی ضبط تلویزیونی آن داشت، درین اجرا، بدست نمی آید. شاید عدم ارتباط تماشاگر، با اندازه های وسیع صحنه، دلیلی بر این تلقی باشد. و اینکه روشنائی سالن نمایش و پهنای صحنه، آن جمع و جوری را در خدمت قهوه خانه خلیج نمی گذارد، که تماشاگر خود را در جمع آدمهائی این قهوه خانه بداند و در عواطف، احساسات و سرنوشتشان، بشکلی موثر سهمین شود.

درباره یک فیلمساز

# «اینگمار برگمان» از دید گمشده

## یک نویسنده آسیائی

در چند هفته گذشته کلوب سینمای آزاد سه فیلم معروف برگمان «سکوت»، «توت فرنگیهای وحشی» و «فریادها و نجواها» را به نمایش درآورد که فوق العاده مورد استقبال قرار گرفت. فیلم اخیرالذکر در جشنواره جهانی فیلم تهران نیز به نمایش درآمده بود. باین مناسبت مطلبی را که یک منتقد هندی با اسم «سیریل پیرا» درباره او نوشته در زیر می آوریم. منتقد نامبرده در زمینه های ادبیات، فیلم و تئاتر نقد می نویسد. وی همچنین چندین فیلمنامه، نمایشنامه رادیونی، ناول و داستان کوتاه نوشته است. نویسنده، در این مطلب در مورد بیشتر آثار برگمان نظر داده است.

ترجمه: جمشید ارمیان

\*\*\*

\* اولین آشنائی من با برگمان از طریق سینما با فیلم «توت فرنگیهای وحشی» چند سال قبل در سینما «نیوالیمپیا»ی کلمبو آغاز شد. رفقای هم دانشکده ای من و خودم این حادثه بزرگ را پی گیری کردیم. ما هرچیزی را که در دسترس مان بود درباره برگمان و کارهایش خوانده بودیم. ما به هیجان آمده بودیم. برگمان مردی بود که در دو زمینه، در یک زمان، تئاتر و سینما، فعالیت می کرد. چرا «توت فرنگیهای وحشی» و بعدا آثار دیگر برگمان ما را شدیداً تحت تاثیر خود قرار دادند و ما را به دنیایی لاینحل و پر ابهام سوق دادند؟ آیا بخاطر «گرایش یا وسوسه برگمان به ستم های مذهب که بانساناتی میان روح و جسم توأم است» بعضی از نویسندگان از جمله «جیمز پاورز» استاد «انستیتو فیلم امریکائی» معتقدست که این امر از دوران کودکی او و تسلط پدر بر زندگی او در آن دوران مایه گرفته است. پدرش یک کشیش فرقه لوتر بود. از دیدگاه من این امر یک کلی گوئی مبهم بنظر میرسد. بهمان اندازه که یک حالت رمزگونه، تقریباً یک قدرت جادویی سیاه در آثارش یافت میشود، یک جور حالت تصوف مرموز، یک نوع «سیواشاکتی» («سیوا» سمبل خدای آفرینش و «شاکتی» سمبل قدرت یا نیروهای آفریننده در اساطیر هند معنی میدهد - م)، ترکیب دوگانه زن - مرد و تلفیق مایه های روحی و جسمی با یکدیگر نیز در آثار او بچشم میخورد.

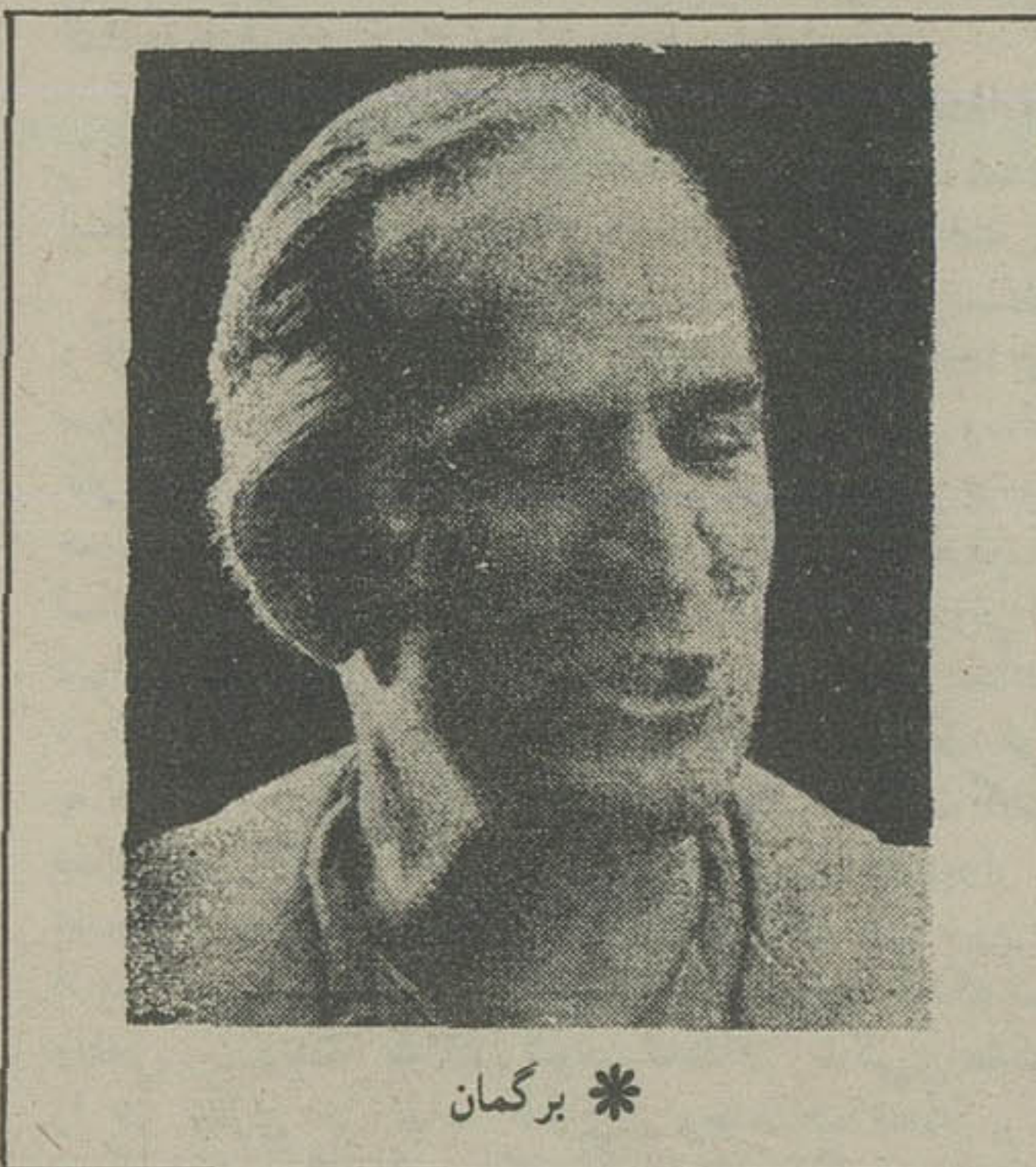
زمانی که برگمان به جستجوی «ناری» (زن - ماده) بر می آید، اینطور بنظر میرسد که او «سیوا» میشود و تمام عوامل مردانه که در وجود شخص اوست، او را در بر می گیرد.



\* لیواولمان در نمائی از فیلم «رو به رو»

رابطه برگمان با «سی ون نیکویست» مدیر فیلمبرداری آثارش که ثمره آن تعداد زیادی فیلم با همکاری یکدیگر است، همانقدر درونی است که رابطه او با دوربین است از نظر او دوربین ضربان یک زندگی است، «بودن» است، یک دوست است.

برگمان می گوید: «اگر درک مستقیم و انتقال وسیله ذهنی ماست، دوربین وسیله جسمی ماست. من فکر می کنم دوربین یک عامل اروتیک است و کوچکترین شیشی هیجان آوری است که زندگی را خلق می کند. بعقیده من فقط کار کردن با مدیر فیلمبرداری فیلم هایم، «سی ون نیکویست»، دیدن یک چهره انسانی با دوربین و زوم کردن به طرف او، دیدن صحنه، دیدن چهره ای که تغییر می کند، سحر آمیز ترین چیزی است که همیشه وجود داشته است.» تنها وقتی که برگمان در کنار مدیر فیلمبردارش قرار می گیرد این حالت باو دست میدهد و به اروتیک بودن دوربین اعتقاد پیدا می کند. برگمان اضافه می کند: «...بنابراین همیشه مساله ارتباط میان بازیگران و دوربین در هر صحنه مطرح میشود. دوربین مجبور است بهترین دوست بازیگران باشد، و بازیگران نیز باید با دوربین ما در امنیت باشند. آنها باید احساس کنند که ما از آنها مراقبت می کنیم، چون ما که کارگردان هستیم نباید هرگز فراموش کنیم که پشت دوربین هستیم و بازیگر جلوی دوربین. او عریان است، روح او عریان است...»



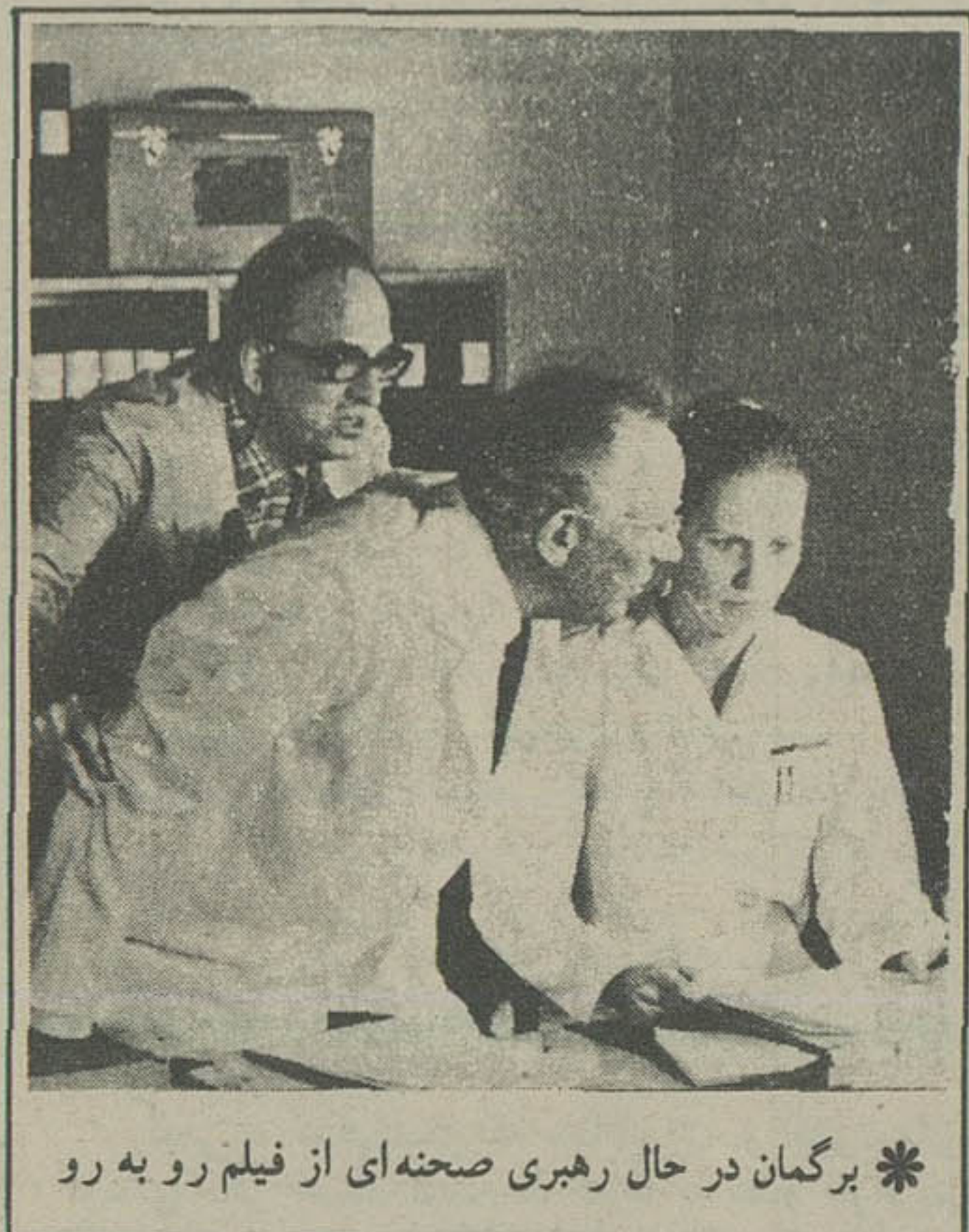
\* برگمان

شاید حرفهای فوق با جواب برگمان با این سؤال مغایرت داشته باشد. سؤال این است: «چرا غالباً کاراکترهای اصلی آثارتان را زنها تشکیل میدهند، در حالی که کاراکترهای مرد فیلم های تان خیلی زیاد در منظره جلو عکس قرار ندارند؟»

برگمان جواب میدهد: «من دوست دارم بیشتر بازینها کار کنم. در فیلمسازی انسان باید اعصاب خوب داشته باشد و من فکر می کنم زنها در این مورد اعصابشان بهتر از مردهاست...»

«بی بی آندرسون» آکترسی است که غالباً در فیلم های برگمان بازی می کند و نیز برگمان با آکترسی های دیگری چون اینگرید تولین، هاریت آندرسون، اودالبک و لیواولمان کار می کند بعنوان یک قاعده زنها جالب توجه ترین چهره های فیلم های او هستند. یک آکترسی لهستانی می گوید: «برگمان در این مورد سنت های قدیمی را در هم شکسته است، زنها در آثار او از چهره های مهم هستند. برگمان نسبت به مردها بی عدالتی بخرج میدهد. چهره های مردانه در آثارش تقریباً رنگ پریده و بیروح هستند... بنابراین او روی زنها تکیه می کند اما از انجائی که او

یک زن نیست، نمی تواند به عمق مسئله دست یابد.» رموزراز برگمان در این سؤال نهفته است که چرا او واقعیت ها و رویاها را با هم در می آمیزد و چرا او به مسائل روانی و روحی وسوسه و گرایش دارد. به عقیده او سینمای واقعی خیلی نزدیک به رویا دیدن است.



\* برگمان در حال رهبری صحنه ای از فیلم رو به رو

برگمان در مقام یک کارگردان و خالق یک فیلم می گوید تماشاگر مثل یک آدم روایتی میماند. در دو تا از فیلم هایش، «توت فرنگیهای وحشی» و «شب برهنه» او رویاهای خودش را فیلم کرده است، همانطوری که آنها را دیده به تصویر درآورده. علاقه شدیدی برگمان به ناخوشی های روانی در فیلم آخرش «رو به رو» (چهره به چهره) نمایان است داستان فیلم درباره یک زن روان شناس (که نقش او را «لیواولمان» بازی کرده است) و شکست ها و بحران های عاطفی این زن است.

با نگاهی کوتاه به تم های بعضی از آثار برگمان، تماشاگر مستقیماً به دنیای پر الهام و رازگونه ای که او در آن زندگی و کار می کند، وارد میشود. در فیلم «چشم شیطان» دون ژوان بنابر دعوت شیطان موقتاً از جهنم بیرون می آید. فیلم «ساعت گرگ و میش» رویا و کابوس گونه ای از دیوانگی، خودکشی، خاطره و گناه است، فیلم دیگرش «آزادرون آینه به تاریکی» فیلمی است درباره یک زن شیزو فرنیک، «فریادها و نجواها» فیلمی است درباره دو زن، که یکی از آنها (هر دو با هم خواهند) از مرض سرطان میمیرد، فیلم «چشمه باکره» این نکته را ثابت می کند که بیگناهی به یک تراژدی ختم میشود، فیلم «سکوت» روی عذاب روحی دو زن و تنهائی جسمی آندو در یک شهر بیگانه تاکید می ورزد، «فلوت سحر آمیز» اقتباسی است خیالی از اپرای «موتسارت» «تماس درباره رابطه شهوانی میان یک زن خودسر و مردی نفرت انگیز است، «لبخندهای یک شب تابستانی» مطالعه ای است درباره عشق.

این است دنیای برگمان، دنیائی که در آن عامل مهم و عمده درام، زن یا زنهایی هستند اسیر و بدام افتاده که توسط نیروهای ناشناخته یک مرد به جلو رانده میشوند، در حالیکه دوربین او بگونه ای اروتیک خود را در گیر ماجراهای آنها می کند و عذاب شان را برنوار خود ضبط می کند.



# جستجوی دراز بدنبال «ماهی سفید» نابینا» در ایران



تغییر دهند.  
ما چهار نفر بودیم که خود را افراد واحد تخصص در شیمی خاک، جغرافیا، گیاه شناسی و جانورشناسی مینامیدیم. مخاطب قرار گرفتن با این عناوین بر روی کاغذ برایتب بهتر بنظر میرسید، خصوصا در مواردیکه پای تقاضا کردن پول از منابع ذیعلاقه در میان بود. به عبارت دیگر عقل ما میرسید که اگر عناوین مطمئن بالا را یدک بکشیم برایمان براتب سودمندتر است تا آنکه اعتراف کنیم که ما چهار نفر، تنها مخلوقات بسیار متواضع و حقیری هستیم که فقط «فیلیپ بکت» و «اریک گوردون» - «جان آرسترانگ» و «آنتونی اسمیت» نام داریم. برای خود یک وانت ارتشی سابق از مارک «بدفورد» را به ۱۰۲ پوند استرلینگ خریدیم و ظاهرا تمام رنج واقعی این دستگاه متحرک بی زبان هنگامی آغاز شد که ما درصدد برآمدیم رانندگی کردن را بوسیله آن یاد بگیریم.  
(یکی دیگر از نکات جالب درخاطرات آن روزها به شخص من مربوط میشود و اولین ماشین متحرکی که من رانند و کنترل کردن آن را یاد گرفتم هواپیما بود. دو سال بعد از خلبان شدن رانندگی با کامیون را آموختم - بعد از آن رانند اتومبیل سواری شخصی وبالاخره در آخرین مرحله - رانند موتور سیکلت را.  
ماریا آنکه بتوانیم سفرمان را انجام دهیم به ۸۵۰ پوند استرلینگ برای تمام مدت سفر که سه ماه ونیم طول می کشید - نیاز داشتیم واین پول را با اراده ای بس مصمم گرداوری کردیم. یکی از کمک کنندگان موسسه «که ول» بود که «دردمسافرت» داشت. پس از آنکه ما پیشنهاد کردیم که آزمایشهایی روی «کشتی بیابان های لوت» انجام دهیم ۲۵ پوند پول نقد (۱۶۴) دانه قرص وکپسول و داروهای دیگر) به ما عطا کرد. این را از قلم نیاندازم که ماتقریبا با نوعی ابهام از آن موسسه سئوال کردیم که آیا شترهای جماز نیز از وسایلی هستند که ممکن است موسسه «که ول» با آنها کار کند؟  
طرح تحقیقات علمی مخصوص من عبارت از جستجو کردن برای کشف «ماهی سفید نابینا» بود (که هرابنه اگر رابرت بایرون در جریان جنگ مورداصابت اژدر قرار بقیه در صفحه ۵

نیافته بودم. وقتی که شروع به خواندن جدی کتابها و سفرنامه ها کردم بنظر میرسید که در همه کتابها سخن از بلوارهای فرانسه و معماری ایتالیا، باغهای زیتون، آفتاب داغ، شراب، وواکن های مخصوص خوابیدن مسافرانی که شبها با قطار سفر می کنند، در میان است. من بغایت علاقه داشتم با ماموران گرگ وپرو شوم، قله های پوشیده از برف را ببینم «بیسترو»ی کوچکی را بشناسم و خود را در برابر دخترانی بیابم که اسم هایی چون «آن ماریا»، «ترزا» و «اولگا» داشته باشند. در ۱۹۴۸ به محض آنکه از نیروی هوایی خارج شدم، پاشتاب راه ایتالیا را در پیش گرفتم، - و بعد از آن نیز باردیگر و باردیگر - تا جایی که استفاده از سالی ۲۷۱ لیره استرلینگ کمک هزینه رایگان دانشجویی اجازه میداد سفرهایم را به ایتالیا تکرار کردم، اما من اشتیاق داشتم به دیارهای دورتری سفر کنم، و از اینجا بود که سفر گروه دانشجویان اعزامی اکسفورد به ایران در ۱۹۵۰ پیش آمد.  
سهمی که این قماش سفرها در کمک به پیشرفت علم ادا می کنند، و پرچی که در زیر آن سفرهایی چنین مکرر انجام می گیرد - باید تا بدان اندازه نزدیک به نقطه صفر باشد که میتوان گفت بود و نبودشان بهیچوجه تفاوتی ایجاد نمی کند. ما با خواندن اشارات رندانه «رابرت بایرون» از ته دل می خندیدیم که: «این مسافران متجدد - این کاملان بیش از حد رشید و بالغ و اخموهای دانشمند نمای خالی از فضل را که از طرف اجتماعات صاحب منصبان بی نام نشان گسیل می شوند تا از نزدیک تفحص کنند که آیا برف واقعا سرد است - یا صفتی دیگر دارد - همه کس میشناسد». ولی آماده بودیم علیه فتوای رابرت بایرون احتجاج کنیم: درواری اطمینان یافتن از سرد بودن برف، گسیل شوتندگان درباره بسیطر ساختن ذهن و فکر بشر چگونه نظر می دهند؟  
هیچ! من عقیده دارم که این نوع سیروسیاحتها کاری برای خدمت به علم انجام نمیدهند اما در عوض برای برخی از مسافرانشان اهمیتی خارق العاده دارند. آنها میتوانند برای باقی روزهای عمر قلوب مسافرانشان را از وحشت ملامال کنند، حرفه هایشان را دگرگون سازند و هر عقیده ای را که تا قبل از آن طبق تصورات خودشان به آن پای بند بوده اند

مرد جوانی که آشکارا سعی داشت آنچه را که از زبان انگلیسی در روزهای مدرسه آموخته بود تمرین کند از من پرسید:  
- به من بگوئید، حال پرنس چارلز چطور است؟  
من خود را آماده کرده بودم که جواب بدهم - و با این امید که پاسخی کافی به ذهنم خطور کند.  
ولی او دوباره به حرف آمد:  
- آیا مایلید کمی جای بنشینید؟  
- بله. مایلم.  
- ما جای نداریم. آیا کمی آب خوردن میل دارید؟  
از اینکه یکبار دیگر خود را در ایران مییافتم بیش از اندازه مشعوف بودم. از زمانی که سفر قبلی ام را به این سرزمین انجام داده بودم مدتی طولانی - ۲۶ سال پی در پی - می گذشت. اولین سفرم به ایران چنان برای من مهم بود، و یا شاید حالا اینطور فکر میکنم - که همان اهمیت خارق العاده به دلیل اهمال من در بازگشت به آنجا - در طول سالهای میان سفرهای سابق و حاضریم تبدیل شده بود. دلم نمی خواست در سفر دوباره ام به ایران ناگهان دریابم که در تمام سالهای بعد از سفر نخستین خود درباره این دیار دچار توهم بوده ام، و نمی خواستم باین نتیجه برسم که ناچارم خاطرات گرانبهای سفر گذشته را اصلاح کنم و آن را با آنچه که میتوانست از زایل شدن توهماتم حاصل شود سازگاری بخشم. ولی بهر تقدیر فرصتی پیش آمد که بازگشت به ایران را برای من ایجاد کرد.  
اولین سفری که به ایران کردم در ۱۹۵۰ بود. بعنوان یکی از دانشجویان «اکسفورد» من و سه نفر دیگر افکاری را که برای سفر کردن به جایی از دنیای خارج از کشورمان در سر میپروراندیم با یکدیگر در میان نهادیم و عاقبت با توافقی که برای سفر کردن به ایران میان ما حاصل شد روی این تصمیم مصالحه کردیم. جوانان امروز که از کودکی سفرهای مکرر به خارج از کشورشان انجام میدهند و از لحظه ای که اولین شلوار چین خود را پس از کمال یافتن جسم هایشان می خردن بنای نگاه کردن به سمت شرق را میگذارند، برایشان درک مرارتهای آن روزها دشوار است، جنگ (جهانی دوم) هنگامی آمد که من تنها ۱۳ سال داشتم و هنوز فرصتی برای سفر کردن به خارج از کشورم

**روزهای متمادی  
در عمق تاریک  
قنات ها بدنبال  
چیزی بودیم که  
معلوم نبود واقعا  
وجود دارد یا نه!؟**



# شانزده روز کابوسی

بازگشت اما هنوز چند ساعتی تاتاریک شدن هوا فرصت داشت و او تصمیم گرفت به سوی کوه هودر ۱۵۰ مایلی جنوب براند. او به منطقه آشنائی نداشت. راهی که انتخاب کرده بود یکی از خطرناکترین معابرناحیه کوهستانهای کاسکید بود. درنقطه‌ای از این راه ناچار بود از جاده باریکی که تنها برای عبور یک اتومبیل جاداشت و با دقت دربدنه کوه ایجاد شده بود بگذرد. بعداز دو ساعت رانندگی دشوار داشت چرت میزد. یک لحظه کوتاه بعد به کناره جاده کشیده شد و درسیاهی فرورفت.

\*\*\*

وقتی جان صبح روز اولین یکشنبه از خواب برخاست دریافت که بازنده ماندن شانس بزرگی آورده است. اتومبیل مثل یک قوطی کنسرومچاله شده بود. برای حرکت حداکثر یک ونیم فوت فضای عمودی داشت. تماسش با دنیای بیرون تنها از طریق چند اینچ فضائی بود که درپنجره شکسته راننده موجود آمده بود. و او بازحمت فراوان میتوانست خود را به این منفذ برساند. درپس پنجره رگه‌ای آب خروشان از بستریاریکی عبور میکرد و درطرف دیگر ساحل باشیبی تند به جاده میرسید. از لابلای درختان اتومبیلی را دید که عبور میکرد. اطمینان داشت که او را دیده‌اند. به هیچوجه نمیدانست که اتومبیل او از بالای جاده قابل رویت نیست ماشین او ۱۵۰ پا پائینتر از جاده و انهم بر روی سقف قرار داشت خاک و سنگی که بر روی اتومبیلش نشسته بود او را از دید همه مخفی میکرد.

\*\*\*

هنگامیکه صبح روز دوشنبه جان سرکارش حاضر نشد استیو اورتر رئیس او درشرکت دریک - ویلکاکس نگران شد. اومیدانست که ناحیه راینیر منطقه‌ای وحشی بود. به رنج‌های پارک تلفن کرد و مشخصات اتومبیل جان را به آنان داد و تقاضا کرد که پارک را جستجو کنند درعرض چند ساعت ۱۱۰ مایل از جاده های پارک مورد بررسی قرار گرفته بود و همه شبها و رودخانه های ته دره ها را جستجو کرده بودند. فرمانده رنج‌ها چنین به اورترگزارش داد: آن اتومبیل دراین پارک نیست.

\*\*\*

باگذشتن تعداد زیادی اتومبیل بدون اینکه هیچیک توقف کنند، جان ویتلیک به تدریج درمی یافت که پیدا کردن اومسکن است روزها به درازا بکشد. یک سیب تنها خوراکی بود که دراتومبیل پیدا کرده بود اما او نگران آنوقت نبود. او میتوانست با استفاده از منابع ذخیره اندام

اوتاهنگامیکه دیگر خیلی دیرشده بود متوجه اتفاقی که درشرف وقوع بودند. دریک لحظه چراغهای اتومبیل او تاریکی های جاده کوهستانی را جستجو میکردند و لحظه‌ای بعد دنیای او از هم پاشید. اتومبیل استیشن اوبه سمت راست منحرف شد به تلی شن برخورد کرد و از کنترل خارج شد. درفاصله کمی جلوی اوخانه خاکی جاده به شیب تندی تبدیل میشد. احساس کرد که اتومبیل به پائین میفلطد. صدای برخورد فلز را به سنکها می شنید. خود او همچون عروسکی پنبه‌ای به این سوانسو پرتاب میشد.

وقتی برخورد تمام شد اوخود را بروی شکم روی سقف داخلی اتومبیل یافت. اتومبیل درپائین سراسیبی متوقف شده بود. دستش را به بدنش مالید ظاهرا همه چیز روسراه بود و صدمه‌ای ندیده بود. چند خراش و بریدگی جزئی و سطحی. به ساعتش نگاه کرد. ساعت هشت بعدازظهر بود.

سعی کرد خود را از درون اتومبیل بیرون بکشد اما یکجای کار عیب داشت. به دور خود پیچید و درتاریکی دریافت که ریشه قطور یک درخت پنجره جلو را شکسته و ساق او را به داش بوردمیخکوب کرده است.

سوییچ را بست تاخطرانفجار را کم کند. اما دقایقی بعد درنهایت وحشت متوجه شد که نمیتواند پایش را آزاد کند. آتش تازدیکیهای صبح سعی کرد اما درد بیش از حد تحمل او بود. نیرویش تمام شد. خسته و کوفته کیسه خوابش را بیرون آورد. و بروی خود کشید و چند دقیقه بعد به خواب رفت. با خود فکر کرد: فردا یکتفر پیدایم میکند.

\*\*\*

حادثه درشب یازدهم سپتامبر ۱۹۷۶ رویداد. چهار روز قبل جان ویتلیک برای یک دوره ده روزه درشرکت دریک - ویلکاکس - یک کمپانی تهیه کننده ماشینهای دیالیز کلیه - از خانه خود دروایتهاال میشیگان به پورتلند، اورگون آمده بود. او خیال داشت باکار جدیدش یک سرویس منطقه‌ای برای شرکت درفیلاڈلفیا راه بیاندازد و همچنین با مری فاهنر که از کودکی او را میشناخت ازدواج کند.

جان روز قبل اتومبیل شرکت را قرض کرده و به سوی شمال رفته بود. قصد داشت از پارک ملی کوهستان راینیر درواشنگتن جنوبی دیدن کند. بیشتر روز شنبه را درکوهپایه های پوشیده از برف راینیر گذرانده بود و بخاطر بدی هوا بازگشته بود. حوالی غروب بود که به اتومبیلش

نیز با سرعت بیرحمانه‌ای نور خود را از او دور میکرد. وقتی او دریکروز بیشتراز صدکامیون را شمرده دانست که آنها او را نخواهند دید. او باید خودش را بهر طریق که شده بود نجات میداد.

\*\*\*

دردومین یکشنبه جویتلیک و تام برادرمری فاهنر که امیدپولشان رویه اتمام میرفت مشخصات جان را درناحیه کوهستان هود پخش کردند و برای آخرین سعی به راینیر بازگشتند. برای صرفه جویی دروقت راه میان بری را انتخاب کردند و دقیقاهمان راهی را که جان رفته بود به طور معکوس پیمودند. حدود ساعت هفت آن شب تام با رسیدن به نقطه باریکی از جاده از سرعت خود کاست و با گذاشتن از پیچ دوباره پای خود را روی گاز فشرد. صدوینجاه فوت پائینتر جان صدای عبور اتومبیل دیگری را شنید.

\*\*\*

روز پانزدهم جان مایوسانه یکبار دیگر توجه خود را معطوف ریشه درخت کرد. او بایدبین پای خود و ریشه درخت یکی را انتخاب میکرد. چمدان کوچکش را بازکرد و آنرا به سوی رودخانه انداخت. آنوقت یک نوار فلزی را به شکل عصاخم کرد و به این وسیله سنگهای کف دره را به سوی چمدان پرتاب کرد. خیال داشت به کمک این نوار فلزی سنگی را به داخل چمدان بیاندازد اما همه سنگها دراطراف چمدان می افتادند.

بالاخره نزدیکیهای سپیده دم توانست سنگ نسبتا بزرگی را به داخل چمدان بیاندازد. سپس باکمک عصایش چمدان را آرام به سوی خود کشید و سنگ را برداشت آنوقت مثل مجسمه سازی که باچکش و تیشه کار می کند یک سرپیچ گوشتی را روی تنه درخت گذاشت و سنگ را محکم روی آن کوفت. برای اولین بار حس کرد که لبه تیراهن درتنه چوبین فرومیرود. اما هواتاریک واوخسته بود. تصمیم گرفت تا صبح استراحت کند.

وقتی که اولین اشعه خورشید به درون دره تابید جان آماده بود. شانزده روز بود که پای او به داش بود اتومبیل میخکوب شده بود و حالا همچنان که قطعات چوب به اینسو و آنسو پراکنده میشد خون به نقاطی از پایش که هنوز زنده بودند میرسید. او از شدت درد میگریه. گویی صدها نیشتر به پایش فرومیکردند. اما وقتی که سه ساعت بعد آخرین تکه های ریشه درخت نیز از جاکنده شد او خود را از پنجره اتومبیل بیرون کشید دستهایش را به سوی آسمان دراز کرد و فریاد برآورد: من آزاد شدم! من آزاد شدم!

سپس شاخه درختی را شکست و آنرا بعنوان چوبدستی به کار برد و صعود خود را از دیواره ۱۵۰ فوتی دره آغاز کرد. حدود یکساعت بعد به لبه جاده رسید کنار جاده دراز کشید و صورتش را به سوی خورشید برگرداند پس از شانزده روز اولین باری بود که گرمای آفتاب را روی پوستش حس میکرد.

\*\*\*

جان ویتلیک را یک راننده کامیون پیدا کرد. او با امبولانس به پورتلند برده شد. درانجا پزشکان وضعیتش را «عالی» اعلام کردند. بیست و پنج پوند از وزن او کاسته شده بود اما بجز این وضع سلامتی‌اش بسیار خوب بود. با اینحال از آنجا که گردش خون او برای شانزده روز به پایش نرسیده بود نسوج پایش فاسد شده بودند و پزشکان ناچار بودند پایش را درست از بالای قوزک قطع کنند.

جان بعداز سه هفته بستری شدن در بیمارستان مرخص شد. او امروز با کمک یک پای مصنوعی که عینا مثل پای طبیعی عمل می کند و به عقیده پزشکان میتواند همه فعالیتهای مورد علاقه‌اش - مثل موتورسواری، اسکی و غیره - را از سرگیرد. او به عنوان نماینده خدمات شرکت درفیلاڈلفیا سخت کار میکند. اوومری خیال دارند درتابستان ازدواج کنند.

برای جان ویتلیک مبارزه بزرگ به پایان رسیده است.

درشتش روزهای زیادی دوام بیاورد. چیزی که او به آن احتیاج داشت آب بود. درفاصله چند متری اومیلیونها گالن آب درذقیقه عبور میکرد جان قطعه قطعه وسایل داخل اتومبیل را از یکدیگر جدا کرد. نوارهای فلزی سقف را بیرون کشید. سیمهای داخل درها و طناب کیسه خوابش را سرهم کرد رشته های نایلونی راکت تنبش را بیرون کشید و همه را به هم گره زد. آنگاه یک سراین «طناب» را به دسته راکت و سردیگرش را به یک پیراهن متصل کرد. با این قلاب ماهیگیری پیراهن را دراب رودخانه فرو کرد و هنگامی که کاملا خیس خورد اثر جلو کشید و آبش را دردهان چکاند. حالا میدانست که دراثر تشنگی نخواهد مرد.

طی اولین روزهایش درانتهای دره، جان بی امان روی ریشه درختی که پایش را میفشرد کارکرد. به کمک یک پیچ گوشتی سعی میکرد ریشه درخت را تکه تکه کند. اما این کار کند و دردناکی بود گاهی اوقات ضربه ها به قوزک پایش اصابت می کرد. خودش را به اینسو و آنسو می انداخت تا شاید حرکات اتومبیل آن را از چنگال ریشه درخت خلاص کند. سعی کرد لاستیک زاپاس را پنجر کند تا بتواند به جک دسترسی پیدا کند و احتمالا اتومبیل را از جایش تکان دهد. اما همه اقدامات او با شکست مواجه شدند.

\*\*\*

روز چهارشنبه پانزدهم سپتامبر فرانک برادر بزرگ جان که از دیترویت به پورتلند پرواز کرده بود به جستجوی برادر گمشده‌اش پرداخت. درشهر آشفورد درچند مایلی غرب دروازه های پارک زنی ادعا میکرد که مردی را با مشخصات جان روز شنبه دیده که قصد رفتن به پورتلند را داشته است. اما آن زن درتشخیص هویت دچار اشتباه شده بود و جستجویجای جنوب به غرب راینیر کشانده میشد.

\*\*\*

تا روز جمعه جان امید بیشتری به نجات پیدا کرد. تعطیلات آخر هفته نزدیک بود. خانواده ها برای پیک نیک و گذراندن یک روز تعطیل از خانه ها بیرون میامدند. او اینه جلو را سرقلاب اختراعی‌اش وصل کرد. درطی روز تنها مدت دو ساعت و نیم نور آفتاب انقدر به او نزدیک میشد که بتواند به کمک آینه‌اش آنرا منعکس کند. او خیال داشت به اتومبیلها علامت بدهد. اطمینان داشت که بزودی پیدایش می کنند.

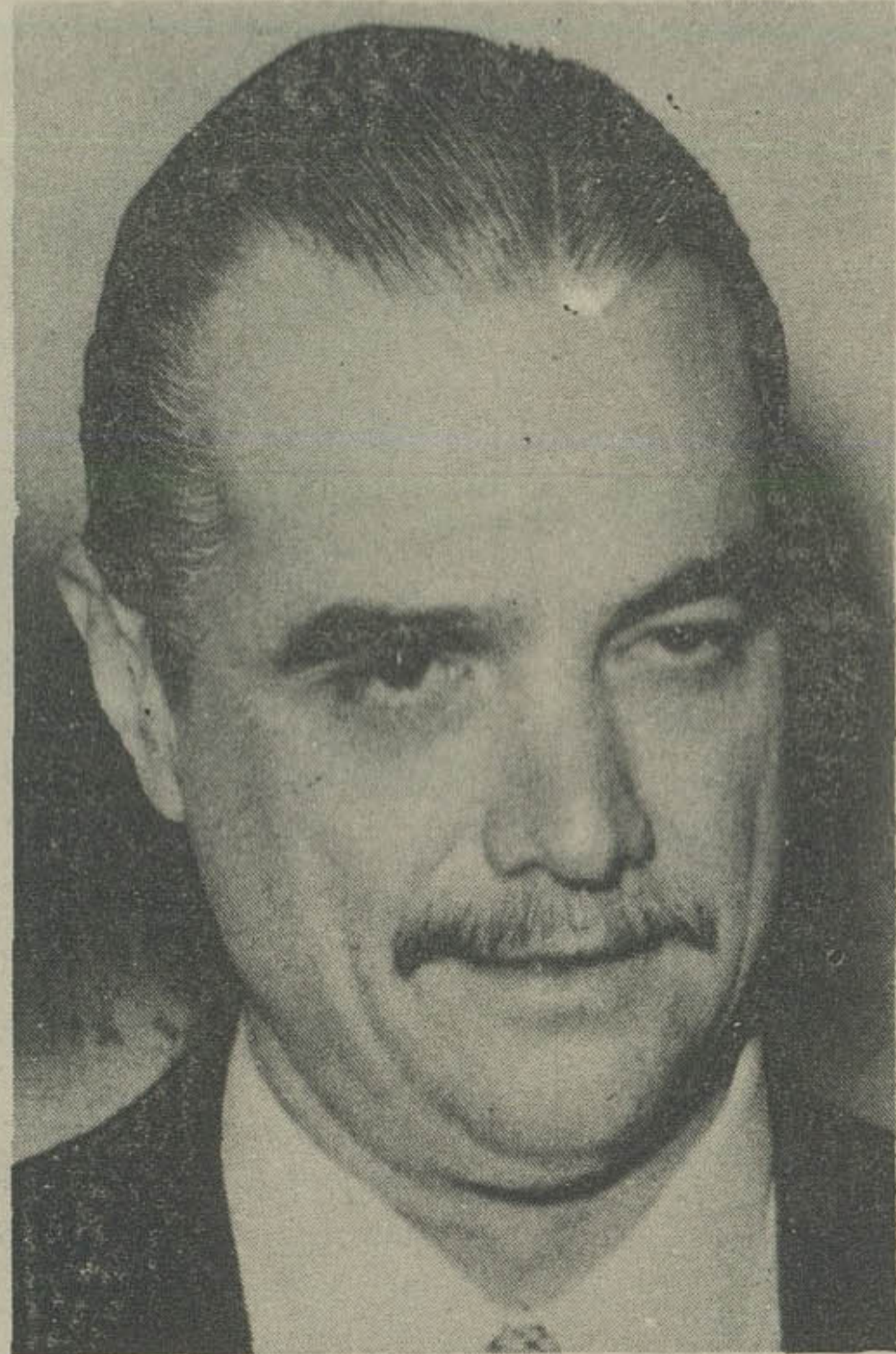
صبح یکشنبه هوا صاف و روشن بود. و تعداد اتومبیلها افزایش یافت. آن روز حداقل ۶۰ اتومبیل از آن جاده گذشتند. جان مرتب با آینه‌اش علامت میداد. ولی تا عصر آنروز او ناامید و عصبانی بود. هشت روز گذشته بود. با خود فکر کرد: من آنها را می بینم. پس چرا آنها مرا نمی بینند؟

تا این لحظه دو برادر دیگر فرانک یعنی لاری سی و سه ساله خلبان و جو بیست و پنج ساله مهندس به او پیوسته بودند. سه نفر دیگر از دوستان جان دروایتهاال نیز از جمله تام برادر مری به گروه نجات ملحق شده بودند. آنها سه اتومبیل اجاره کردند و به گروههای دونفری تقسیم شدند. یکی رانندگی میکرد و دیگری روی سپر بدقت اطراف را مینگریست. مشخصات جان رایین را به تمام گاراژها، هتل ها، کافه ها و رستورانها توزیع کردند. به کلانتریها مراجعه کردند. اما یک کارآگاه صریحا به آنها گفت: بیش از صدگزارش درمورد گمشده ها داریم. اگر اوواقعا آنجاست خودش باید به خودش کمک کند.

\*\*\*

درفته دوم جان دریافت که شبها رویه سردی میروند. درارتفاع چهار هزارپایی و درماه سپتامبر شبها درجه حرارت به نقطه انجماد میرسد. او به شدت تنگی وقت را احساس میکرد. فکر کرد: فقط یک هفته دیگر. اگر تا آنوقت پیدایم نکنند دیگر هیچوقت نمی کنند. از چهارشنبه تاجمه کامیونها بطور دائم از آن جاده عبور کردند. جان آنقدر آینه‌اش را تکان داد که دیگر بازوانش قدرت نداشتند. خورشید





هوارد هیوز یکی از مردان موفق که زندگی را از صفر شروع کرد

# پنج راه برای رسیدن به خوشبختی

## شخصیتهای مشهور چگونه به پیروزی رسیدند

شکست مواجه شد. اما در سال ۱۹۱۶ نخستین چاه نفت عمده او، تولید خوبی به بار آورد. در آن موقع او، ۲۳ سال داشت، و نخستین سود خوب را به دست آورد. او، همه کارهایش را درست انجام داد. خودش می گفت: «همیشه یک عامل بخت وجود دارد و شما باید با این عامل خوبگیرید. اگر شما فقط به عواملی تکیه کنید که قطعیت دارند، آن گاه خودتان را قلع خواهد کرد.

### ۴- زیان هایتان را محدود کنید

مردم خوش بخت، پیش از آن که بخت بد، بدتر شود، آن را از پای درمی آورند. این کار، مانند یک نوع حیل بازی است، اما بسیاری از مردم - که اصولاً خوش بخت نیستند، هرگز در این کار استاد نمی شوند. تقریباً همیشه، در آغاز هر کار خطیری، زمانی وجود دارد که شما می توانید با کمترین زیان ممکن، یا به صورتی که هیچ زیانی متوجه شما نشود، آن کار را رها کنید. اما این زمان، به سرعت خیلی زیاد سپری می شود، و پس از آن که سپری شد، به سرعت شما را از پای می اندازد. این شما هستید که پیش از چنین مرحله، می توانید آن کار را رها کنید.

ویلیام باتالیا، مردی که با پیش نهادهای فراوان به سراغ مردم خوش بخت می آمد، داستانی از یک بخت بد نقل می کند. یک شیمی دان جوان، از یک شرکت معدنی کوچک بیرون آمد تا کار پردرآمدی در یک مؤسسه بزرگ در نزدیکی نیویورک بگیرد. همسرش فکر کرد که او اشتباه می کند، و به بی نوایی خواهد افتاد. رئیس قدیمی او نیز تردید داشت که این مرد جوان بتواند خود را برای زندگی کردن در یک مؤسسه بزرگ آماده کند. او گفت: «وقتی شما می خواهید نزد ما بازگردید، مرا خبردار کنید.»

چند ماهی که سپری شد، شیمی دان جوان دانست که همسر و رئیس قدیمی اش حق داشتند. او از زندگی در نیویورک خوش نیامد. علاوه بر این، کار او، و دورانهای زندگی او، از آن چه به خاطرش قرارداد امضاء کرده بود، توفیر زیادی داشت. در این موقع بود که می بایستی، زیان هایش را به کمترین حد برساند، اما شیمی دان جوان پیوسته امیدوار بود که آن آغاز بد به پایان خوشی بینجامد او، سرانجام، بدین فکر افتاد که مشکلاتش موقتی نیست. او واقعا سرخورده شد.

دشوار است که گفت: «من اشتباه کردم» دشوار است که پول، عشق، فرصت، کوشش، و تعهداتی را کرده اید، ترک کنید اما، با علم به این که وقت عمل چه موقع است، و با داشتن جرأت به اجرای هرتصمیم است که می توان روش هایی برای زندگی توفیق آمیز یافت یک بانکدار سوسی که میلیونر خود ساخته یی بود، این روش ها را چنین خلاصه کرده است: «اگر در مسابقه طناب کشی با یک ببر، به باخت کشانده شوید، پیش از آن که او بتواند به دست شما برسد، طناب ها را رها کنید. شما همیشه می توانید طناب تازه یی بخرید.»

### ۵- برای مواجهه با مشکلات آماده باشید

بیشتر مردم خوش بخت، پیوسته، آن روی سکه را هم می بینند، و همیشه آماده اند که با مشکلات مواجه شوند. پل گتی، می گفت: «وقتی من به دادوستدی می پردازم، هرگز از این اندیشه جدا نمی شوم که اگر کارها روبه راه نشود، چه گونه خود را از زیان ناشی از مشکلات، و نیز از خود مشکلات برهانم.» نوعی بدبینی، همیشه با زندگی مردم خوش بخت ملازمه دارد. این بدبینی را می توان چنین توجیه کرد: هرگز گمان مبرید که شما عزیز کرده بخت خوش هستید. آمادگی دفاعی تان را هرگز از دست مگذارید.

مردان و زنان خوش بخت، خیلی زیادتر از مردان و زنان ناخوش بخت، آگاهند که هیچ زندگی، پیوسته زیر کنترل صاحبش نیست.

کنراد هیلتون، صاحب وسهام دار عمده هتل های هیلتون، توفیق خود را به طور عمده مدیون ادراک ماهرانه خویش است. زمانی او می خواست یک هتل قدیمی را در شیکاگو که مالک آن قصد فروش آن را از طریق مزایده داشت، بخرد. تمام پاکت های مهر شده پیش نهادها قرار بود در تاریخ معین گشوده شود، و چند روز پیش از آن هیلتون حاضر شد که آن را به ۱۶۵۰۰۰ دلار بخرد. هیلتون، آن شب، با احساس پریشان خاطری به تخت خواب رفت، و صبحگاهی که از خواب برخاست با این ادراک بود که مبلغ پیش نهادی، او را برنده مزایده نمی کند. او به خود گفت: «این مبلغ، درست نیست.» آن گاه بود که مبلغ پیش نهادی را به ۱۸۰۰۰۰ دلار رساند. و این بزرگ ترین رقم مزایده بود - در حالی که مشتری بعدی، مبلغ ۱۷۹۸۰۰ دلار را پیش نهاد کرده بود.

چگونه می توانید بدانید که آیا به ادراک تان اعتماد کنید یا نه؟ یک صراف بازنشسته و واسطه خرید و فروش سهام می گوید: «من از خود می پرسیم، آیا درست است که من اطلاعاتی درباره این وضع جمع آوری کرده ام - بی آن که درباره تحقیق کرده باشم؟ آیا متوجه این نکته شده ام که آن چه می توانم در این باره بکنم، تمام آن کاری است که می توانم بکنم؟ اگر پاسخ این پرسش ها «آری» باشد، و اگر ادراک من، بدان پاسخ قاطع بدهد، آن گاه است که آن کار را خواهم کرد.»

دو هشدار: (۱) هرگز به ادراک خود، درباره چیزهایی چنین لاتاری و دستگاه های بخت آزمایی، اعتماد نکنید. هیچ امکان ندارد که چنین ادراکی مبتنی برواقعیت هایی بشود که در ذهن شما وجود دارد، زیرا در این باره هیچ واقعیتی وجود ندارد. (۲) هرگز ادراک را با امید اشتباه نکنید. بسیاری از ادراک های نامطلوب، تمایلات شدیدی هستند که تغییر قیافه داده اند.

### ۳- جسور و باجرات باشید

مردم خوش بخت، باید جسور باشند، هر قدر ترسو تر باشید - مگر به ندرت و استثنا - کم اقبال تر هستید. بخت خوش، خود، موجد جسارت و جرأت است، اما جرأت و جسارت، نیز موجد بخت خوش می شود. برای آن که جسور و باجرات باشید، این قواعد را مراعات کنید.

\* از زیگزاک رفتن، میان برزیدن و در جهت تازه یی حرکت کردن - آن جا که فرصتی نیکو دسرها تان قرار می گیرد، پرهیز نکنید.

\* توفیر بین جسارت و بی گذار به آب زدن را بدانید اگر شما پس اندازهای زندگی تان را در کاری مصرف کنید که احتمال زیان دیدن از آن می رود، این بی گذار به آب زدن است، اما اگر کار هیجان بخش تازه یی را قبول کنید که حتی برای شما فکر قدم گذاردن در مرحله یی ناشناخته را برانگیزد، این جسارت و جرأت است.

پل گتی، میلیاردر نفتی و مرد بسیار خوش بختی که چندی پیش فوت شد، در نخستین سال های زندگی شغلی اش، راه های بسیاری را زیگزاک رفت. او نخست به دانشگاه رفت، و فکر می کرد که می خواهد نویسنده شود. آن گاه بدین فکر افتاد که وارد خدمات دیپلماتیک بشود. اما پس از فراغت از تحصیلات دانشگاهی خود را مجذوب امور نفتی در اوکلاهما احساس کرد. این خط زندگی دواز راه اصلی او بود، اما او تصمیم گرفت که یک سالی، از خدمات دیپلماتیک کناره ببرد، و بخت خود را در زمینه نفتی آزمایش کند.

گتی، با قرض از پدرش، به کار برسر چاه های نفت پرداخت او، مردی بود جسور و با جرأت، نه بی ملاحظه، او هرگز دست به کاری نمی زد که اگر زیان ببیند، جبران آن خیلی دشوار باشد. نخستین سرمایه گذاری های او، با

طی بیش از ۲۰ سال، «ماکس گرتز»، جامعه شناس مشهور آمریکایی، با بیش ده هزار تن این پرسش را در میان نهاد:

«مردم خوش بخت چه می کنند که مردم بدبخت نمی کنند؟»

پاسخ های آنان، «گوتز» را بدین نتیجه رساند که ۵ خصلت عمده، مردم خوش بخت را از مردم بدبخت ممتاز می گرداند. علاوه بر این، «گوتز» متقاعد شده است که بیشتر مردم، می توانند باتوسل بدین خصلت ها در زندگی خصوصی شان، بخت خود را برای پیروزی افزایش دهند. این خصلت ها که پنج گانه اند، به شرح زیرند:

### ۱- هر چه بیشتر دوست بگیرد

خوش بخت ترین مردم، به طور کلی، کسانی هستند که دوستان و آشنایان زیادی دارند. ویلیام باتالیا، شخصیت برجسته یی که برای مردم، بخت خوش، به صورت پیش نهاد کارهای پرسود، می آورد، سلسله حادثه هایی را توجیه می کرد که او را به تهیه کارهای مورد نظر رهبری می کرد. بیشتر این سلسله حادثه ها، ناشی از عوامل دوستی و آشنایی بود.

باتالیا می گوید: «مردم خوش بخت، مردم دوست هستند. آن ها به راه هایی گام می گذارند که دوست یافته شود. آن ها، باغبیبه ها، آشنا می شوند، اگر در هواپیما، کنار کسی بنشینند، خیلی زود سر صحبت را با او باز می کنند. مردی که روزنامه به آن ها می فروشد، برای آن ها، فقط یک قیافه نیست. آن ها نام او را، تعداد فرزندان او را و حتی این که او روزهای تعطیلی اش را در کجا می گذراند، می دانند.»

اسفن بارت، روانکاو آمریکائی دریافته است که نه فقط مردم خوش بخت، تماس های دوستانه یی، باهر آشنا و نا آشنا دارند، بلکه، هم چنین، جاذبه یی دارند که دیگران را نسبت به آن ها خوش بین می کند. بارت، این جاذبه را «زمینه ارتباط» می نامد. او عقیده دارد که قیافه ظاهری، وضع بدنی، لحن صدا، شیوه انتخاب کلمه ها هنگام گفت و گو، نحوه استفاده از چشم ها، «زمینه ارتباط» ی را با دیگران برقرار می کند که اثری مثبت و جاذب یا منفی و گریزنده یا بی اعتنا دارد.

او می گوید: «معمولا به طور غریزی، می دانیم که آیا کسی ما را دوست دارد یا ندارد. ما می توانیم بایک غریبه کامل عیار آشنا شویم، و در ظرف چند ثانیه بدانیم که آیا او می خواهد که زمان بیشتری را با ما سر کند یا نه. مردم خوش بخت، نشانه هایی از دعوت به ارتباط و آسایش خاطر، به ما ارائه می کنند.»

هر قدر شبکه تماس های دوستانه تان گسترده تر باشد، فرصت های بهره وری تان از بخت بیشتر است. هنرپیشه یی چون کرک داگلاس، نخستین کشف خود را در عرضه بخت ضمن آشنایی با ستاره یی که تا آن زمان معروف نبود، لورن باکال، انجام داد. باکال، تنها شخصی از بسیاری مردمی بود که داگلاس جوان با او دوست شد. اما داگلاس، با دوست شدن با خیلی های دیگر، امکان هایی را افزایش داد که باکال برای او پدید آورده بود.

### ۲- به ادراک خودتان اعتماد کنید

ادراک، نتیجه یی است مبتنی برواقعیت هایی که ذهن شما به دقت مشاهده کرده، به خود سپرده، و تجزیه و تحلیل کرده است. اما این ها واقعیت هایی هستند که شما آشکارا آن ها را نمی شناسید، زیرا که در زمینه ناخودآگاهی در کانون آگاهی تان ذخیره شده اند.

# دانشجویان تهران

## میدان توپخانه

میدان توپخانه (که بعدها، با آغاز سلطنت پرافتخار دودمان پهلوی نامش به میدان سپه تغییر یافت) بدان جهت لقب توپخانه گرفته بود که توپچی ها و زنیسورک چی های عهد قاجار در آن ماوا داشتند «بدین

قسمتی از میدان گل کاری و چمن کاری شد حوض وسطش که مملو از قورباغه و لجن و کثافت بود تمیز شد و از آب

کرده بیشتر زنان و دختران این طبقه را به منجلاب سقوط می کشاند

## خیابان دروازه شمیران

دیگر خیابان تهران، خیابان دروازه شمیران بود که از مختصاتش یکی این بود که لشوئ محل از اوائل غروب تا پاسی از شب گذشته خیابانرا صحنه بدمستی ها و عربده کشی های خود میکردند و عرصه را بر هر رهگذری از زن و مرد و کودک تنگ می ساختند.

اما هرگز به قول داش مشهدی «بیشتر از یک طاق لوطی نبودند» یعنی جرئت قدم بیرون گذاشتن از حدود محل خود را نداشتند عجب اینکه این کم دل و جرئتی به رجال محل نیز سرایت کرده بود کما اینکه یکی از آنان که از ذکر نامش خودداری میشود، موقعیکه مورد شماتت و دشنام و ناسزای مافوق قوار میکرد حرفی نمیزند اما همینکه بخانه رسید، داخل اطاق خود شده در را از داخل قفل میکند بعد خیلی آهسته میگوید: «خودتی»!

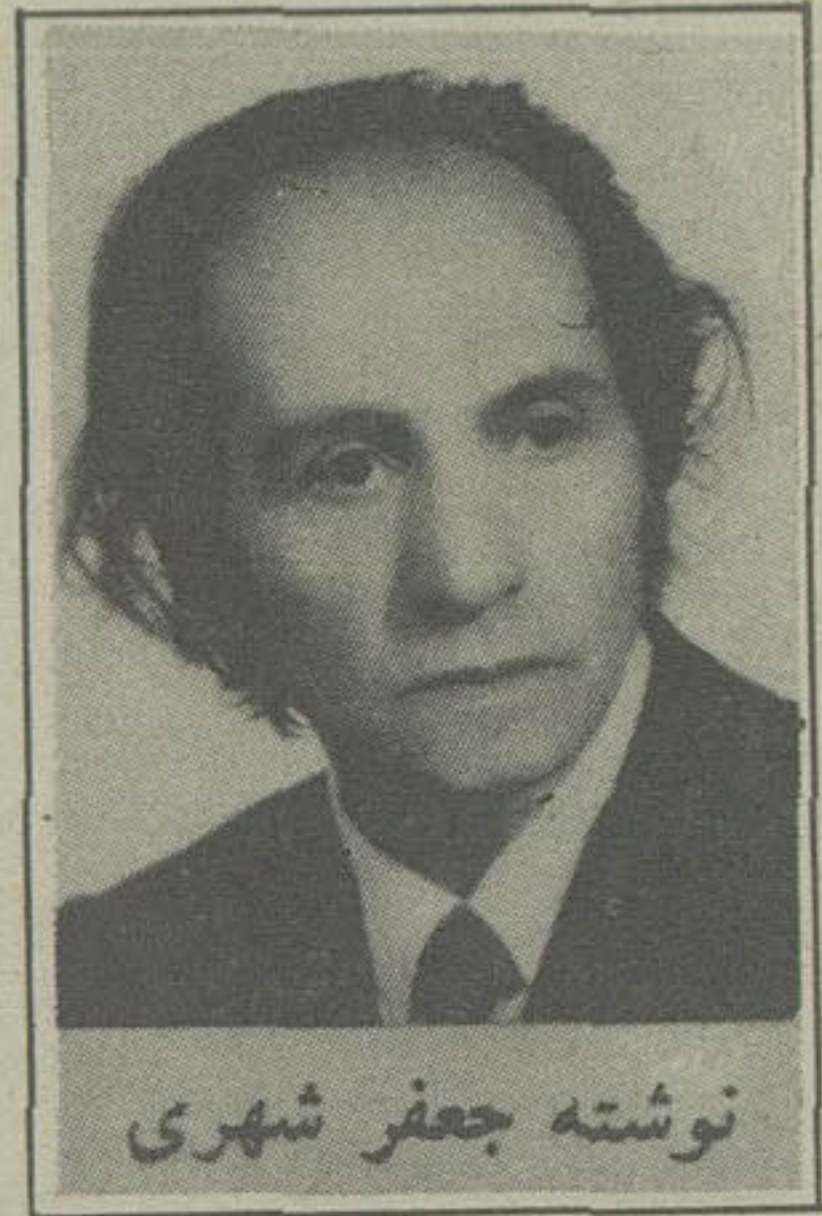
از دیگر سکنه نامی این خیابان اشرف الدین حسینی مدیر و صاحب امتیاز روزنامه نسیم شمال بود که خودش هم بارها سکونت خویش را در پاره‌ئی از اشعارش ذکر کرده: بدو، بدوسیم شمال

در خیابان لختی بنا کرد و اندک دیگران نیز به این کمیانی خارجی تاسی جسته و دران تاسیساتی به وجود آوردند.

## رفعت که بود

قبلا توضیح داده شود که چون این سلسله مطالب براساس مشاهدات عینی و یادداشت و خاطرات چندین ساله نگارنده تنظیم گردیده، چنانچه از نقل داستانها و رویدادهائی که در حاشیه آن آمده خودداری شود علاوه بر اینکه از لحاظ نویسنده حق مطلب ادا نشده، از لطف مطلب نیز کاسته خواهد شد باری، رفعت که در اواخر، خانه اش معروفترین و برترین میعادگاه اعیان و اشراف تهران گردیده بود، سرگذشتی شنیدنی داشت:

این زن دختر بچه‌ئی روستائی بود که وسیله ارباب خود که از بزرگان آنروزگار بود بعنوان کلفت بمنزل ارباب آورده شده، اما در سنین سیزده چهارده سالگی مورد تجاوز پسر ارباب و سپس خود ارباب قرار میگردد، این وضع در سن شانزده سالگی منجر به حامله شدن وی میگردد، لیکن چون ارباب حاضر نبوده کوچکترین لطمه‌ئی به موقعیت اجتماعی اش وارد آید، صلاح کار در این می بیند که به دخترک تهمت دزدی بزند و او را از منزل اخراج کند که سرگردان شدن او هماتا و بدام



نویسنده جعفر شهری

## یابو سواران امیریه

خیابان امیریه نیز علاقمندان به تماشای یابوهای آراسته و یابوسواران را بسوی خود میکشاند. یابوها با یال های بلند و کوتاه و شانه زده کنگره دار، دمه‌های بلندافشان و گره زده، وزین و برگ های مستری (فرنگی) دهانه رکابهای امین الدوله‌یی، مرکوب سواران فکلی و بچه اعیان های خوش لباس کج کلاه، سیبل تاییه‌ئی بودند که پوششان را سرداری های مخمل آبی و ماهوت مشکی (بعضا عباهای نجفی نازک سیاه و خرمائی رنگ) تشکیل میداد. با این توضیح که خیابان امیریه بعلت سرسبزی و مصفا بودنش برای جمعی رندباده نوش که بی محاسبا

# جنایت «اصغر قاتل» تهران را به لرزه درآورده بود!

تازه پرگردید، هر عصر دسته‌ئی موزیک چی و بقول مردم مزقان چی ها که پسران پانزده شانزده ساله‌یی، بودند، با لباس زیبای نظامی در اطراف آن جمع میشدند و مزقان می زدند که «طاطائی» ویلونیسست معروف سالهای گذشته نیز، جزو آنان بود درست شمال شرقی میدان اتاکی چوبی قرارداداشت که تابلو صحیه کل مملکتی برتخته های طرف راست آن نصب شده بود و جالب اینکه این صحیه کل تشکیلاتی بود یادونفر کارمند تریاکی و در اختیار داشتن سه قلم دارو: جوش شیرین برای امراض داخلی و عوارض درونی جوش ترش، جهت دردر و پائوسینه و خلاصه جمیع اندام سولفات دوزنگ و پرتاگل جهت مداوای انواع چشم درد تشکیلات نظمی کل مملکتی «یعنی شهربانی و تامینات و آگاهی» در قسمت غرب میدان قرارداداشت و اداره عبور و مرور (راهنمائی) در ضلع جنوب غربی آن و پس از دایرشدن تشکیلات نظمی بود که احکام اعدام مجرمین و قاتلین در این میدان بمرحله عمل درآمد و هر سحرگاه جماعت برای تماشای بداراویختن محکومان به توپخانه میشتافتند تعریف میکردند اولین محکومی که در این میدان بدار آویخته شده مرحوم شیخ فضل‌اله توری بود که بخاطر ضد مشروطه بودن بدار آویخته شد و اول کسی هم که هنگام بالا رفتن حلقه‌دار دست افشانی و پایکوبی کرد پسرش بود که مشاهده این وضع یکی از فراشان متعصب را خشمگین کرد بطوریکه قسم خورد تا چنین فرزند ناخلفی را بکیفر نرساند آرام نگیرد و همان شب بادشنه او را کشت.

صورت که در ساختمانهای دوطبقه توپهای خود را در حجرات تحتانی قرار داده، خود در طبقات فوقانی میدان منزل میکردند، مقررانان نیز به جهت نزدیک بودن میدان توپخانه به اندرون شاهی، در این نقطه معین شده بود.

اینجا روتروش میگویند اینجا که ما نشستیم اینجا دروازه شمرنش میگویند هیچ نمیترسی تو مگر، زد زدهای گردنه آسه برو آسه بیا که گربه شاخت نزنه... جای تردید نمی تواند باشد

دلاله ها گرفتارشدهش همان باری رفعت که از اینهمه ظلم و جور کینه‌ئی شدید از ارباب سرشناس خود بدل گرفته بوده درصدد انتقام گرفتن از طبقات سرشناس و معروف عهد خویش برمی آید او با تجارسی که در طی ۵۴ سال روسپی‌گری

کنارجوی اب، بطری بغلی های پهن را در استکان های نقره‌ئی ریخته و نوشانوش میکردند، محلی بس مناسب بود. باری، اگر امروز جوانان به اتومبیلهای رنگارنگ و جوراچور عشق می ورزند و زینت آلات گوناگونی از قبیل قالباق های پره‌ئی و چراغهای جوراچور و رینگ پهن و پروژکتور و بوق گاوی و بالش و نوار شب رنگ به اتومبیل خود نصب می کنند، آنروزگار خرداری و یابوداری جوانان عاشق پیشه و باشور و حال را سرگرم میکرد - همچنین اگر امروز عدده‌ئی لنگ بدست ماشین پائی را پیشه کرده اند، آن زمان هم گروهی بودند که شغل خریائی و یابوپا را جلو قهوه خانه ها و کافه ها و تکیه ها و اماکن عمومی دیگر عهده‌دار بودند و تا هنگام مراجعت صاحبانشان به تیمار و تویسه کشی و آب دادن و مراقبت از آنها می پرداختند.

## خیابان لختی

دیگر از خیابانهای تهران یکی هم خیابان لختی (سعدی حالیه) بود و این خیابان بدان جهت لقب لختی یافته بود که بعلت عاری از سکنه بودن در روز روشن رهگذران خیابان را «لخت» میکردند و تنها کسانی که در آن ایاب و ذهاب میکردند، عبارت بودند از واگن چی های خیابان باغ وحش (اکنباتان) و تلفنچی های تلفنخانه و مراجعین منزل زنی به نام «رفعت» (که ذکر آن در پی خواهد آمد) و قلیلی درشکه چی و کالسکه چی شخصی جهت آوردن اربابان خود از کلوب ایران که قمارخانه اشراف بود. تا اینکه در این اواخر کمیانی سینگر اولین ساختمان را



باری میدان توپخانه در اواخر دوره قاجار دچار تغییراتی گردید، در شمال میدان ساختمان بلدییه احداث گردید، باهمان سبک ساختمانهای دوطبقه توپخانه، مقداری از درخت های کهنسالش را قطع کرده نهال های تازه کاشتند

که روی سخن نسیم در این شعر نه تنها به پاره‌ئی از دورویان و دروغگویان هیئت حاکمه بوده، بلکه به کسبه محل خویش نیز که به دغلی و بی رحمی شهره شهر بودند، گوشه چشمی داشته است

خود بدست می آورد، ابتدا از طریق اندوخته های خود خانه و زندگی مجللی درست می کند و به اتکاء حسن خداداد و تناسب اندام کم نظیری که داشته، اندک اندک با بزرگان نشست و برخاست کرده و بنابه سابقه، رخنه در خانه های اعیان و رجال

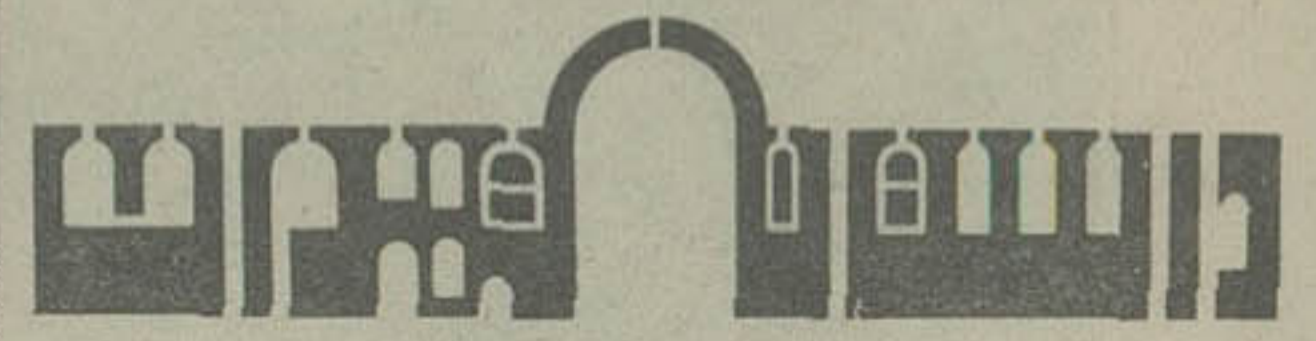
محمود قاتل - اصغر قاتل

نایب حسین کاشی و پسرش ماشاءاله خان و دیگر متجاسران و مخالفان مشروطه از جمله کسانی بودند که در میدان توپخانه پداراویخته شدند، برای اصغر قاتل و محمود قاتل نیز در این میدان دارپاشد و اعدام این دوقاتل سفاک بیشتر جمعیت شهر را دچار هیجان کرد... محمود قاتل جوانی بود که برای کارازروستا به تهران آمده بود، اوروزی حین عبوراز کوچه‌نی چشمش به

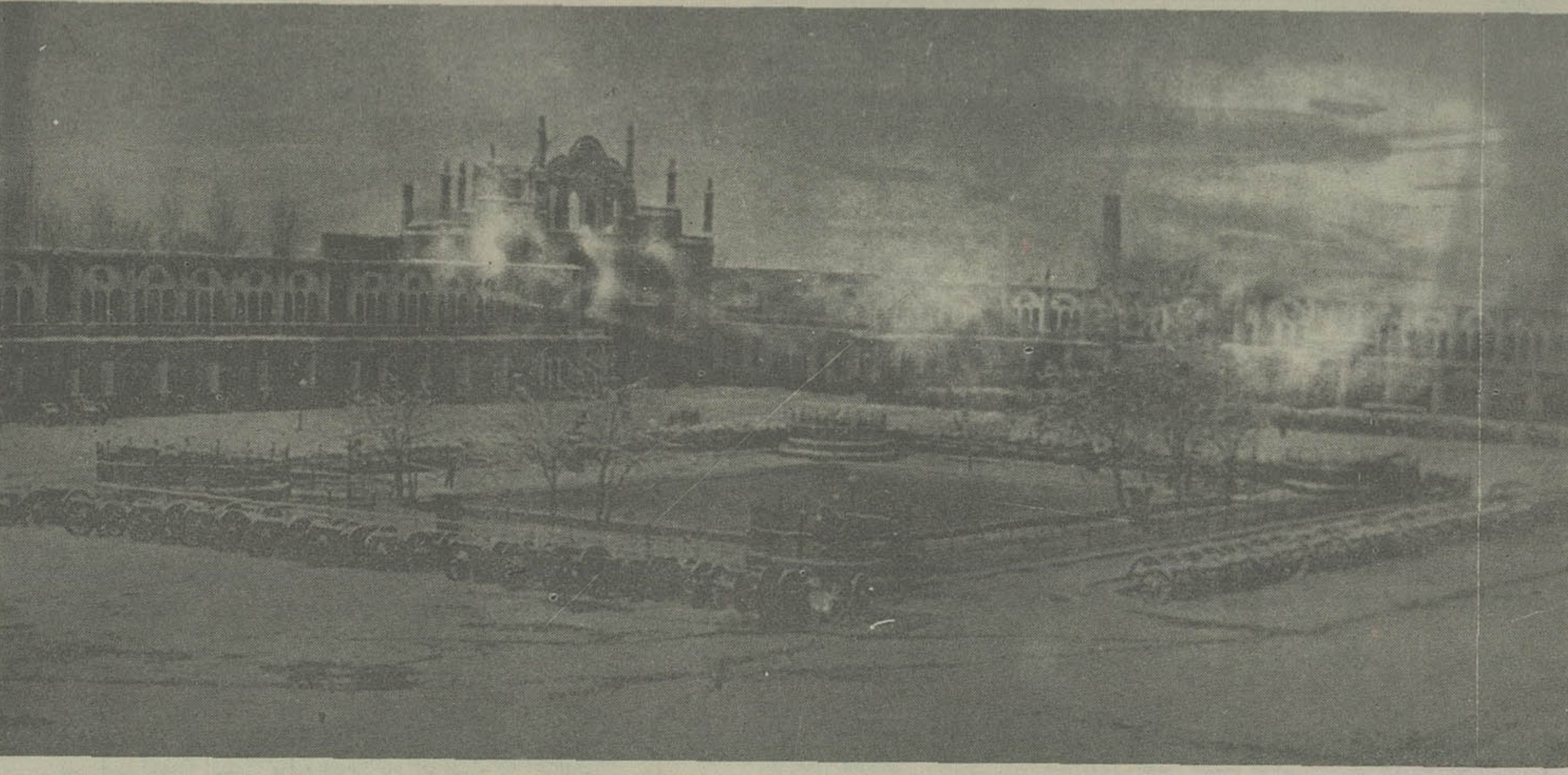
آخرین لحظات یک محکوم

ناگفته نماند که در پای دار، اغلب حرکاتی از محکومین سر میزد که برای تماشاچیان جالب مینمود، یکی نماز میخواند، واز خداوند طلب مغفرت میکرد، دیگری اظهار ندامت و پشیمانی میکرد، مردم را نصیحت وارشاد مینمود. آن یک سبب هلاک خود را عشق، زن، قمار، میخوارگی یا رفیق نااهل ذکر میکرد یکی گریه زاری سرمیداد، از مردم طلب استمداد میکرد، دیگری با قوت قلب

شمشیر و حامیل و جقه ودرجه و نشان و شال و پروپولشال فراوان و چکمه و مهمیز و نیزه سوار شترذکر شده گردیده و با چاروچنجال و هیاهو و موزیک و مزقان که در جلو وعقیبش نواخته میشد، براه می افتاد، جماعتی هم با پای پیاده شمشیر و نیزه بدست دنبالش راه افتاده از خیابان علاءالدوله به جانب توپخانه حرکت میکردند و هنگامیکه به جلو نظمیه میرسیدند «شاه شترقربانی» باطنطنسه وطمطراق فراوان، ابهت شاه حقیقی بخود گرفته سیبل ها را تاب میداد و به جماعت مینگریست، در این زمان نیزه داری



پای دار، محکومی آواز میخواند، دیگری سبب هلاک خود رازن، قمار، عشق و مستی ذکر میکرد بعضی از محکومان زارزار میگریستند و از تماشاچیان استمداد می طلبیدند!



که همراه فراشها وپارکابی ها و قراول و یساول درالتزام رکایش بوده وازفدائیانش بشمارمیامد،درحالیکه پاسخ «شاه شترقربانی» را به عرض میرسانید که: «مملکت درامن وامنیت وهمگی مشغول دعاگوئی ذات مبارکنده» نیزه را به گلولی شترفروبرده، اورا نخرمیکردواطرافیان که مترصد بودند، ازهرطرف حمله ور گردیده «شاه شترقربانی» را از آورده بجان شتر می افتادند و هفت تن از کدخدایان اصناف مانند کدخدای قصابها، کدخدای سیرابی پزها کدخدای دباغها، کدخدای نانواها، کدخدای کله پزها، کدخدای ماست بندها، کدخدای شمع ها، (شمع ریزها) هر یک قطعه‌نی از گوشت حیوان را که هنوز نیمه جان بود، از بدن او بریده ومیگریختند وبدنبال آنها جماعت وفراشها ازسروکول یکدیگر بالارفته هریک سعی میکردند قطعه‌نی از گوشت حیوان جداکرده بگریزند و در حالیکه حیوان لحظات آخر را با چشمانی وحشتزده می گذرانید، هرقطعه گوشتش در جیب و دستمال کسی به تاراج رفته بود و این کار چنان باسرعت انجام گرفته بود که تایکی دوخیابان آن طرف تر که یغماگران گوشت ها را بردست و جیب و یابالای نیزه و چوب نهاده بودند، هنوز شترجان داشت و حرکت میکرد.

میدان بهارستان

این میدان از انجهت نام بهارستان گرفته که قبلا جزو عمارت بهارستان یا نگارستان فتحعلیشاهی بوده و هنوز هم قسمت دیگر آن که حوضخانه عمارت مذکور بوده، در اختیار وزارت فرهنگ و هنر است - در مورد چگونگی میدان بهارستان بطور خلاصه میشود گفت: «این میدان همواره محل زد و خورد، کشت و کشتار و بلوا و آشوبهای سیاسی بوده است»

میدان پاقاپوق میدان محمدیه بخود گرفت واقع در جنوب غربی تهران و تا حدودی خارج از شهر، بحساب می آمد. در وسط این میدان که به خیابان جلیل آباد (خیام فعلی) منتهی میشد تپه‌نی خاکی قرار داشت و بر بالای قسمت بر آمدگی آن ستون گرد کوتاهی از آجر بالا رفته بود که محکومین را در پای آن سر می بریدند تا بعد ها که رفته رفته سر بریدن از رواج افتاد و دارو طناب بمیان آمد. قاعده اعدام در میدان پاقاپوق چنین بود که محکوم از انبار شاهی (زندان) تحویل میر غضب میگردد، تا وی حکم را در باره وی انجام داده پس از پایان وظیفه، سر بریده محکوم را صحیح و سالم تحویل رئیس زندان بدهد! میر غضب که کلاه پوستی بر سر و لباسی سر تا پا سرخ آتشین بر تن داشت و یکی دو خنجر عریان بر کمرش بسته بود هیبتی بس کریه و سیبل هائی بلند و آویخته و چشمانی سرخ داشت و غالبا هم مست بود.

وی محکوم را در حالی که دست و پای او با زنجیر های محکم بسته شده و غل و زنجیر بگردن داشت تحویل گرفته، سر زنجیر او را بدست میگرفت و خود از عقب و محکوم از جلو، حرکت میکردند در این هنگام بود که میر غضب باید حداکثر استفاده را از کسب و کار خود بعمل آورد چون او هم مثل اغلب ماموران دولتی حقوق و جیره مواجبی نداشت باید مخارج خود را از مداخل «حقانه» یعنی عواید حق فراشی و گزمنی و باج گیری تامین کند.

مداخل میر غضب بدینطریق کسب میشد که سینی گردی که طشتکی در میان آن و خنجری در کنارش بود بدست محکوم میداد و او را اطراف کوچک و بازار میگردانید و جلو هر دکان بگدائی و در خواست «حقانه» را

ورشادت با صدای بلند آواز میخواند و بشکن میزد، یکی رفیق یا قامیل و آشنائی را تهدید کرده و دشنام میداد و برایش خط و نشان میکشید، گروهی محکمه و قاضی و عدلیه و نظمی را مقصر میدانستند، از لحاظ وضع روحی و ظاهری هم عده‌نی باقدهمهای شمرده و رنگ رخساره طبیعی بیای دارآمده و طناب را هم خود بگردن می انداختند، بعضی دچار رنگ پریدگی و لرزش عضلات شده به کمک ماموران خود را بیای دار میسرانیدند، بعضی به مجرد بیرون آمدن از دالان نظمی (روبروی میدان) خود را چنان می باختند که نقش زمین میشدند، چنانکه محمود قاتل با همه سفاکی و بیرحمی مانند موشی در مقابل شیرچنان خود را باخت که زانوهایش به لرزه افتاد و کنترل خود را از دست داد «آژدان میرغضب» هم که مانند سایر مردم دل پرخونی از دست اوداشت طناب را طوری سفارشی بگردنش انداخت که سه ربع ساعت جان کنش طول کشید و عقده‌نی از دل حصار خالی شد، خصوصا که رنگ قاتل بالای دار مثل زغال سیاه شد واز نظر عوام این علامت روسیاهی قاتل دردنی و آخرت بود.

اصغر قاتل

اصغر بامیه فروش قاتل جنجالی وپرسروصدای دیگر، از اهالی بروجرد بود، وی پسران کم سن و سال را به انواع الحیل به بیابانها وخرابه های متروکه کشیده پس از تجاوز سرازبدنشان جدا میکرد (چنانکه در محاکماتش اعتراف کرد که ۲۵ پسر را بهمین نحو سر بریده است) قضیه دستگیری وی چنین بود که وقتی اصغر آخرین قربانی خود را به خرابه های شترخان برده بقتل میرساند و درنزدیک کوره ها قدم میزد مردی به نام «سید جمال» درسطلی که قاتل بدست داشته، مقداری لباس خونین مشاهده میکند و بطوریکه وی مطلع نشود به دنبالش راه می افتد و اورا به پلیس نشان میدهد... جنایات اصغر قاتل که تماما با یکدیگر مشابه بود، چنان خوفی دردل خانواده ها افکنده بود، که کمتر کسی جرئت میکرد فرزند خود را تنها به کوچه و خیابان بفرستد. چه هنوز سروصدای جنایتی نخواستیده و هویت جسدی معلوم نشده جنایت دیگر روی میداد. اصغر قاتل برخلاف محمود قاتل، درروز اجرای حکم اعدام در کمال خونسردی به پای دار آمد، طناب دار را بطوریکه دلخواه خودش بود بگردن افکند و از مامورخواست تااورا بالا بکشد.

شترقربانی

دیگر از خصوصیات توپخانه انجام شدن مراسم شترقربانی در این میدان بود. شترقربانی از شعائری بود که باید سلطان وقت بدان اقدام کند یعنی هرعید قربان چندیایک شترقربانی کرده، تقسیم نماید که البته سلطان نیابت این کار را بدیگری یعنی شاه شترقربانی واگذار میکرد. تشریفات این کار چنین بود که شتری سالم و بدون نقص را روز نهم ذی الحجه زینت و آرایش کرده، بهترین جهازات را بروی بسته، طاقشال و ترمه براومی پوشانیدند و تعداد زیادی منگوله و زنگوله و زنگ های ریشه‌نی فراوان از اطرافش آویزان میکردند، بر پشمانی و گونه او آینه های کوچک و قاب دار بسته، تاروزدهم ذی الحجه (صبح روز عید قربان) شخصی که بعنوان (شاه شترقربانی) معین شده بود، با جبه و ترمه و کلاه بلند نیمتاج دارو

گوشواره ها و مریمی طلای زنی که با سه فرزند خود در آستانه خانه‌اش ایستاده بوده میافتند و وسوسه میشود که طلاها را تصاحب کند و بااین تصمیم شیطانی دریک لحظه به زن حمله کرده، اورا به دالان خانه می کشاند سرازبدنش جدا میسازد سپس یک یک فرزندان را که دودختر و یک پسر بوده اند کشته و پهلوی جسد مادرشان می افکند طلاها را بروده، فرار میکند، ساعتی بعد جنجال شهر را فرامیگیرد، در اینمورد گزارش به عرض شاه میرسد و شاه دستور می فرماید که درظرف بیست و چهارساعت باید قاتل دستگیر شود، دستگاه نظمی و تامینات به کار می افتد اما تافردای روز واقعه موفق به یافتن قاتل نمیشوند و این امر برهیجان مردم که از وقوع جنایتی چنین ناجوانمردانه خشمگین شده بودند، می افزاید تا اینکه در آخرین لحظات انقضای مهلت، مردی را به نام اکبر سلاخ که ظاهراً تمام آثار جنایت دروی مشهود بوده دستگیر و زندانی میکنند.

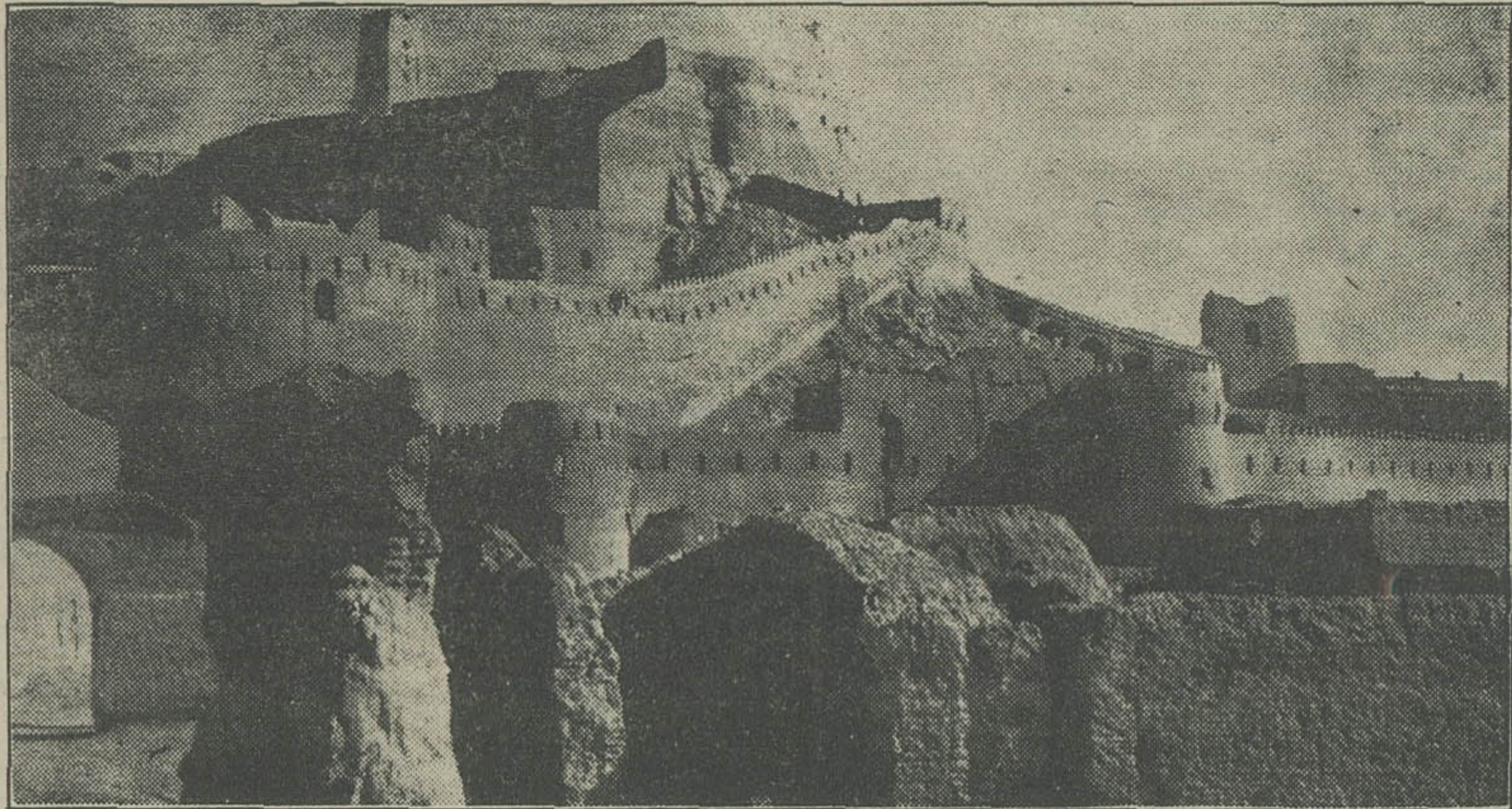
اعترافات قاتل بآب و تاب و شرح و تفصیلات درروزنامه ها و فوق‌العاده ها منعکس گردیده و با ضرب الاجلی که از طرف مقامات بالاتر تعیین شده بود اعدام وی مسلم شد، حتی «دار» او برپاگردید و قرار شد روز بعد، قاتل به مجازات برسد، اما در آخرین ساعات همانروز که اکبر سلاخ آماده رفتن بر بالای دار میشد، در شهر شایع شد که قاتل مرد دیگری به نام محمود است که هنگام فروش طلاهای مسروقه به علت وجود ذرات خون برزویای گوشواره ها توسط زرگر شناخته و معرفی شده است. قاتل در لحظات اولیه بازجویی اعتراف کرد و اکبر سلاخ آزاد شد نکته گفتنی اینکه علت بازداشت و محاکمه اکبر سلاخ از بین صدها مظنون که برای بازجویی احضار شده بودند داشتن حرفه سلاخی درنتیجه خونین بودن لباس او، دائم الخمری، عبور وی از محل جنایت و ضدونتیض گونی های وی بود.

آداب دارزدن

دارزدن بدین ترتیب انجام میشد که شب آخر محکوم را به اطاق مخصوص برده برای او بهترین غذای دلخواهش را مهیا میکردند و از او میخواستند نماز گزارده و وصیت کند، هنگام طلوع صبح، در حضور هزاران تماشاچی (که برخی از نیمه شب برای خود جازرو کرده بودند)، محکوم را با دست و پای بسته و در حالیکه به کندی می توانست

حرکت کند، به پای دار می آوردند، انجا قاضی عسگر ضمن تلقین اورا وادار به ادای شهادتین میکرد و آخرین وصایایش را می شنید، در این وقت رئیس نظمی به پیش میرفت و با محکوم مقداری خوش و بش و مهربانی کرده و سیگاری به او تعارف میکرد (همین سیگار تعارف کردن برای افراد بذله گو نوعی شوخی بود که بشوخی برای دوستان آرزوی کشیدن سیگار رئیس نظمی را میکردند!)

پس از این لحظات حکم محکمه، توسط منشی دادگاه قرائت شده، مامور که پاسبانی به نام آژدان میرغضب بود، محکوم را بالای چهارپایه‌نی که زیر چوبه گذاشته شده بود میبرد و بعد طناب دار را به گردنش افکنده، بالایا می کشید. در اینوقت اگر محکوم از نظر عوام بی گناه بود، متأثر شده و گریه زاری میکردند اما چنانچه اورا ظالم و مانند اصغر و محمود قاتل سفاک و بیرحم میدانستند تا موقعی که جسدش بر بالای دار بود پایکوبی و دست افشانی میکردند.



## سفری کوتاه و خاطره انگیز به قلب تاریخ با عجایب و شگفتیهای بسیار

کشیده شده است هنوز پس از گذشت هزاران سال همچنان پابرجا باقی مانده است. در چهار طرف این دیوار عریض و طویل برجهایی پنجم میخورد که محل نگهداری قلعہ بوده است.

وقتی قدم بدرون قلعه میگذاریم سکوت سنگین و کشنده ای بر ما حاکم میشود. این سکوت بازوزه باد ملایمی که وزیدن گرفته است و از لابلای ستونهای شکسته و برج و باروهای مخروبه میگذرد، درهم آمیخته و فضای گنگ و اسرارآمیزی را برای ما بوجود آورده است. هنوز میتوان در سایه روشن آفتاب در قلعه قدم زد و با شگفتی های قرن های متمادی روبرو شد.

در پیش رویمان - بهنگام ورود بقلعه - کوچه ای قرار دارد که در دو طرف آن اطاق های مخروبه ای پنجم میخورد، اینطور که میگویند این خانه ها محل اقامت ساکنین قلعه بوده است. در این خانه ها بقدری کوتاه است که وقتی آدمی بخواهد داخل آن شود باید حتما سر خود را خم نماید. در قسمت دیگری که پشت کوچه قرار دارد و راهنمای ما اصرار داشت که حتما از آن بازدید کنیم زیرزمینی قرار دارد که سقف آن فروریخته، میگویند این زیرزمین - زورخانه قلعه بود و سربازان قلعه برای دفاع از خود و قوی شدن در آن عملیات ورزش باستانی را انجام میدادند. و این نشان میدهد که ورزش باستانی از دیرباز در ایران رواج داشته و آنها که برای سلامت جسم و صفای روح تلاش میکردند از این ورزش غافل نبوده اند.

قسمت دیگری از قلعه که هنوز بطرز باشکوهی باقی مانده، محل تفریح و استراحتگاه سران ارگ بم بوده است. این استراحتگاه شامل یک صحن بزرگ است که اطاقهای متعدد، با طاقهای گنبدی شکل - آنرا احاطه کرده است. تعداد این اطاقها بالغ بر بیست عدد میشود که به روایتی هر اطاق مخصوص یکی از زنان حکمرانان وقت بوده است. وقتی بدقت قسمتهای مختلف ارگ بم را زیر پا میگذاریم با نقبهای متعددی روبرو میشویم که هنوز بقایای آن پنجم میخورد و احتمال میرود که این نقب ها به خارج از قلعه راه داشته است و حکمرانان وقت برای خارج شدن از قلعه از این نقب ها استفاده میکردند.

همچنین در صحن های متعدد ارگ بم - چاه های بسیاری وجود دارد که در آن هنگام آب مصرفی ساکنین قلعه را تامین مینموده است. ولی بر اثر گذشت سالیان دراز این چاهها خشک شده و اگر کلوخی در آن بیندازید صدای برخورد سنگ با آهن را بگوش میرسند.

عجیب اینست که ارگ بم دارای انبارهای متعدد و اندرونی های بزرگ است که هنوز بقایای آن پنجم میخورد.

در ساختن این قلعه بزرگ و تاریخی که یک کیلومتر و نیم طول و عرض آن است، از خشت های بزرگی که چهار برابر خشت های امروزی است، استفاده شده است. خشت های قلعه در برابر سرما و گرما و همچنین ریزش برف و باران مقاومت بسیار دارد و همین مقاومت خشت

شیاطین ربوده اند. هر چند که تمامی این حکایتها ساخته و پرداخته ذهن آنها نیست که به خرافات عقیده دارند، ولی واقعیت اینست که این بنای عظیم تاریخی خوف و هراس عجیبی در دل آدم ایجاد میکند.

### \* حادثه تاریخی

از حوادث تاریخی ارگ بم، فرار لطفعلی خان زند برادرزاده دلیر کریمخان زند از کرمان به ارگ بم می باشد. هنگامی که «آغامحمدخان قاجار» قصد تسخیر کرمان را داشت و دستور داده بود که از مردم کرمان هفت هزار جفت چشم، یا بروایتی هفت من یا هفتادمن چشم برای او بیاورند، لطفعلی خان همراه یاران خود از کرمان می گریزد و به «بم» پناه میاورد.

لطفعلی خان در «بم» مورد استقبال جهانگیرخان «حاکم بم» که در ارگ بم حکومت میکرد، قرار می گیرد و یک شب تا صبح را در آن قلعه تاریخی میگذراند و صبح روز بعد بدست آغامحمدخان قاجار کشته میشود و حکومت جهانگیرخان و قلعه بم ازهم پاشیده میشود.

### \* جاذبه توریستی

همانطور که اشاره شد در حال حاضر هر کس سفری به کرمان یا شهر بم بنماید، بی شک از ارگ بم دیدن خواهد کرد. این بنای تاریخی بدلیل شکل و فرمی که دارد اخیرا مورد توجه بسیاری از فیلمسازان قرار گرفته. بطوریکه قسمتی از ماجرای فیلم «صحراي تاتارها» که محصولی بود از سینمای ایران و فرانسه در این قلعه میگذاشت.

زورلینی کارگردان معروف فیلمهای فرانسوی میگوید این قلعه برای فیلمبرداری بی نظیر است و میتوان شاهکارهای عجیبی در آن خلق کرد.

در حال حاضر قلعه بم تنها و بی سکنه مانده است. اخیرا اقداماتی صورت گرفته و این قلعه تعمیر گردیده تا از نابودی و ویرانی آن جلوگیری شود.

آنچه که مسلم است حفظ و نگاهداری از این قلعه، پسان بسیاری دیگر از بناهای معماری ایران، تعجب نسل آینده را هم بر خواهد انگیخت.

باعث شده است که بیش از دوهزارسال از بوجود آمدن این قلعه تاریخی بگذرد و امروزه آنرا بصورت یک جاذبه توریستی معرفی نمایند. البته شک نیست که در هر دوره ای که این قلعه بدست حکمرانان گوناگون افتاده، تعمیراتی صورت گرفته و چیزهایی بان اضافه و کم شده است. در دوران های گذشته هر حاکمی سعی در فتح این قلعه داشته است و بهمین جهت در هر عصری این قلعه مقر حکومت حاکمان محلی بوده است.

آفتاب کم کم دارد گرمای خودش را جمع میکند و میرود. بعلت سکوت سنگینی که در قلعه حکمفرماست، وقتی از دالانهای پرپیچ و خم عبور می کنیم صدای پای خودمان انعکاس عجیبی پیدا میکند و همین مسئله نوعی وهم و اضطراب ایجاد مینماید. در این لحظه وقتی آدم تنها میشود و چشم انداز ارگ بم را تماشا میکند احساس میکند که در سینه تاریخ حرکت میکند. انگار صدای پای آنهایی که در این قلعه بدینا آمده اند، زیسته اند... چنکیده اند، و مرده اند بگوش آدم میرسد.

### \* حکایت های افسانه ای

مردم بم درباره این قلعه تاریخی حکایتها و قصه های زیادی در دسینه خود حفظ کرده اند. به روایتی این قلعه تاریخی که اکنون چون یک کاخ برسینه بیابان لمیده است همیشه حادثه آفرین بوده و هر چند وقت یکبار باعث بوجود آمدن زلزله هائی در میان اهالی بوده است.

یکی از مردم میگفت:

- شب هنگام هیچکس جرات ورود بقلعه را ندارد. چندین سال پیش یک تازه وارد تصمیم گرفت که وقتی هوا تاریک شد قدم بدرون قلعه بگذارد و صبح روز بعد بیرون بیاید. مردم با ناباوری حرف او را قبول کردند. این غریبه در مقابل چشمان حیرت زده مردم وارد قلعه شد و صبح روز بعد در حالیکه فریادهای وحشت آور می کشید از قلعه خارج شد و چند روز بعد دیوانه گشت. همچنین حکایت دیگری درباره ارگ بم وجود دارد که میگویند پیرزنی بهنگام شب وارد قلعه شد و دیگر هرگز از وجود او اثری بدست نیامد. خرافاتی ها میگویند که او را

## روابط عمومی حاج محمود پلوتی!

دکان معروف این بازار، «پلوتی حاج محمود» بشمار میرفت که نوع به اصطلاح امروزی ها روابط عمومی اش، شنیدنی و خواندنیست از یکساعت به ظهر مانده غذا های حاجی آماده میشد و تبلیغاتچی او که در عین مردم شناسی از صدائی رسا بر خوردار بود با این ترتیب به افراد «بفرما» میزد:

اگر رهگذر دارای ریش و عبا و عمامه شیر شکر می بود - بفرمائین حاجی آقا به قبا پوشها و سرداری پوشها: بفرمائین قربان

به افراد ریش نواری و عرقچین بسر و سر تراشیده: - بفرمائین کیلانی به ریش تراشیده ها و کلاه تخم مرغی بسر ها: مشهدی بفرمائین

اگر رهگذر سینه پهن و گردن ستبر داشت و یک کتی راه میرفت:

- پهلوان بفرمائین و اگر طرف کینگ پوش بود و کلاه نمندی چرک و چروک به سر داشت: - کدخدا بفرمائین!

پس از وارد شدن مشتری بداخل مغازه نیز «میاندار» طبق شتون مراجعین آنان را بر روی سکو یا حصیر یا نمذ یا روی صفا و شاه نشین و گلیم یا قلیچه می نشاندند..... میاندار دستور غذا را گرفته و میرفت نوبت به آب دست گردان میرسید او نیز وظیفه داشت جلوآمده لگن دستشویی را جلو مشتری بگیرد و با آفتابه مسین که پر از آب نیمه گرم بود آب بدستش ریخته پس از شستشو حوله بدستش بدهد.

مرحله بعد، متصدی مخلفات ظاهر میشد، و مجموعه ای که در آن نان، دوغ، شربت، نمک و فلفل چیده شده بود، جلو مشتری می گذاشت، سپس میاندار غذای مورد سفارش را می آورد بدنبال او صاحب دکان که کارش روغن بدهی بود بابا دیده تی ملو از روغن معطر جلو آمده و روی غذای هر نفر یک ملاقه پر روغن میریخت.....

## بازار کفش و کلاه و توتون

از انتهای بازاری که یکسوی آن از طریق بازارچه سعادت به نزدیکی های پاقایق میرسید، سری به بازار کفاشها، توتون و کاغذ سیگار فروشها، کلاه دوز ها و کلاه فروشها میزیم و چون مطلب به اینجا کشیده شد بد نیست شمه ای از موارد جالب این مشاغل به اختصار، آورده شود تا ببینیم به کجا میرسیم:

بازار ارسی دوز ها - محل تهیه و فروش کفشهایی به نام: اروسی چرمی مردانه دهان و دولچه تی، سگکی، پاشنه خواب، پاشنه نخواب مرد بندی فرنگی، همچنین نعلین های آخوندی چرمی و کفشهای زنانه طرح گالش سه خط، پنج

رئیس نظمیة در آخرین لحظات، به محکوم سیگاری تعارف میکرد و افراد بذله گو به شوخی، برای دوستان آرزوی کشیدن سیگار رئیس نظمیة را میکردند!

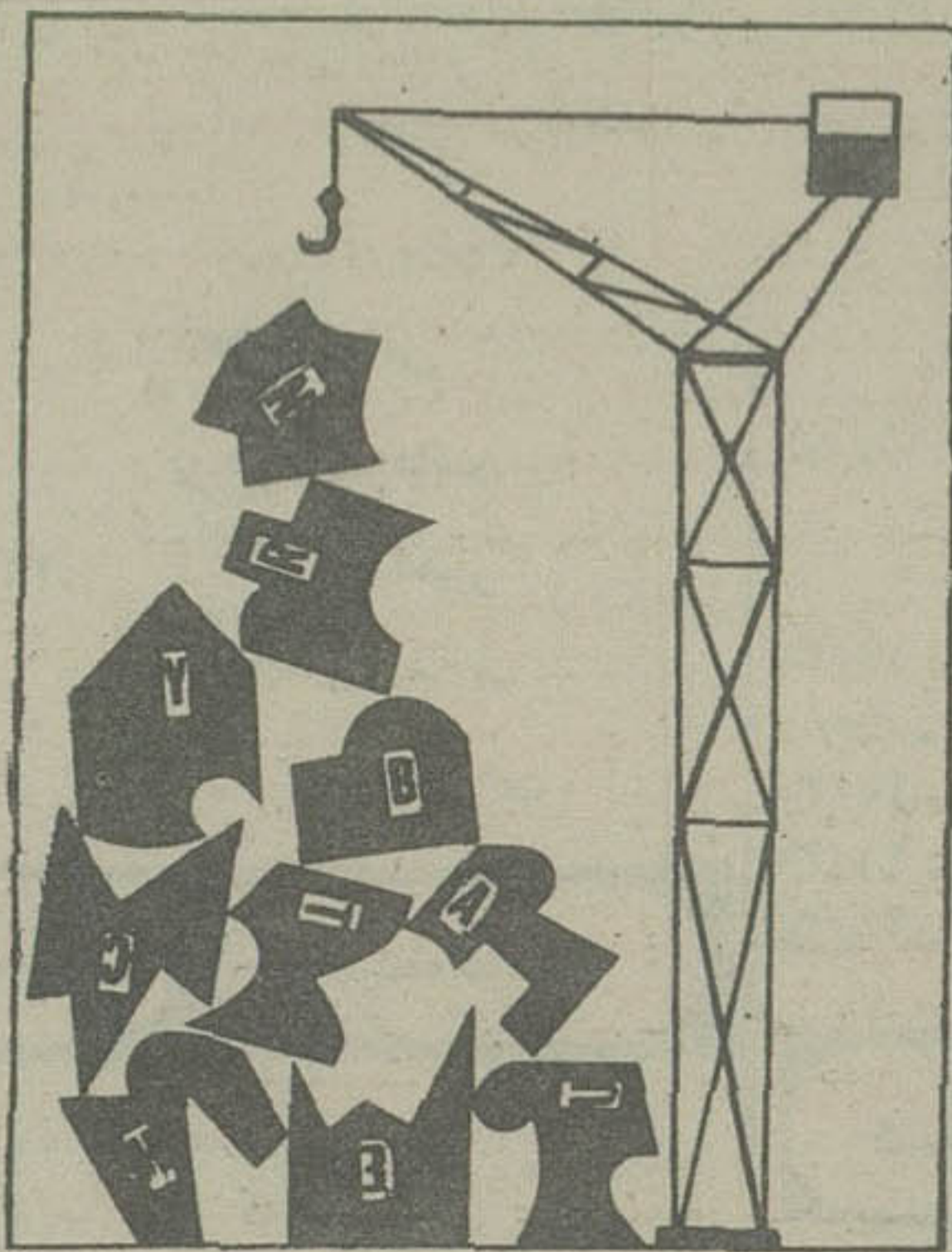
خط، هفت خط و تابستانی های کتانی و زیره کاتوچو، و کفش های شبرو پاشنه کوتاه بنام صندل و پاشنه قندره که پاشنه هائی به قطر سه چهار سانتیمتر از چوب داشتند و نوعی کفش جیر دار که هنگام راه رفتن صدای جیر جیر آن از چند متری بگوش میرسید. قیمت این کفش ها از جفتی دهشاهی بچه گانه، یک و نیم تا دو ریال، سگکی پسرانه و جفتی دو تا چهار ریال زنانه و شش تا هفت ریال مردانه های بزرگ پا بود. گرانترین کفش ها زنانه های شبرو پاشنه چوبی و مردانه های بندی فرنگی با قیمت هر جفت ده تا بیست ریال بود که اینگونه کفش ها را بعلت گرانتهائی هنگام فروش در کاغذ می پیچیدند.

## داستان تهران

میداشت، تا زمانیکه بیش از آن تاخیر در اجرای حکم برایش مسئولیت داشت یا محکوم دیگری در نوبت بود و معمولا این گدائی و پرسه گردانی محکوم، در حدود یک هفته به طول می انجامید. این حالت ساده کار میر غضب بود، حالت خشن تر بدین نحو بود که برای عواید بیشتر میر غضب پیشاپیش گوش و بینی محکوم را بریده داخل سینی مذکور می گذاشت یا زنجیر را از پره سوراخ گوش محکوم گذرانیده، احساسات مردم را تحریک میکرد که باز دو صورت داشت عده ای بمنظور اینکه میر غضب رفتار بهتری با محکوم داشته باشد هر یک بفرخور حال مبلغی در سینی می انداختند، گروهی هم که از میر غضب و همکارانش بیزار بودند کمک کردن به «مامور» را ظلمه میدانستند و دیناری نمیدادند در این مواقع میر غضب عکس العمل نشان میداد و با کشیدن زنجیر و زدن شلاق به سر و صورت و لگد به پا و شکم محکوم او را مجبور به عجز و لایه و استغاثه میکرد. سرانجام روزی که محکوم به مقتل میرسید نوبت «حق تیغ» گرفتن میشد. میر غضب در حالیکه محکوم را به پاقایق میبرد از مردم طلب پول میکرد تا در ازایش محکوم را زودتر راحت کند، هنگام رسیدن به پاقایق هم محکوم را دو زانو روی زمین نشانیده، خنجر کوتاهی را به چاله گردن و نوک تیز آنرا زیر گلوئی او قرار میداد و در حالتی بین مرگ و زندگی نگاهش داشته تا حضار را برجم آورد و از آنان اخازی کند، آخرین پرده این درام وحشتناک با گرفتن حق دم تیغ از بستگان یا کسان احتمالی محکوم بود. بدینشرح که اگر چیزی میرسید میر غضب یک ضرب، بقسول خودش محترمانه و مثل دسته گل با تیغ تیز کرده سر محکوم را میبرد. در غیر اینصورت کار را از راه تانی و اندک اندک انجام میداد، حتی در مواقع عصبانیت لبه خنجر را از چند جا روی سنگ کوبیده بصورت دندان دندان در می آورد و چون اره بر حلق محکوم میکشید.

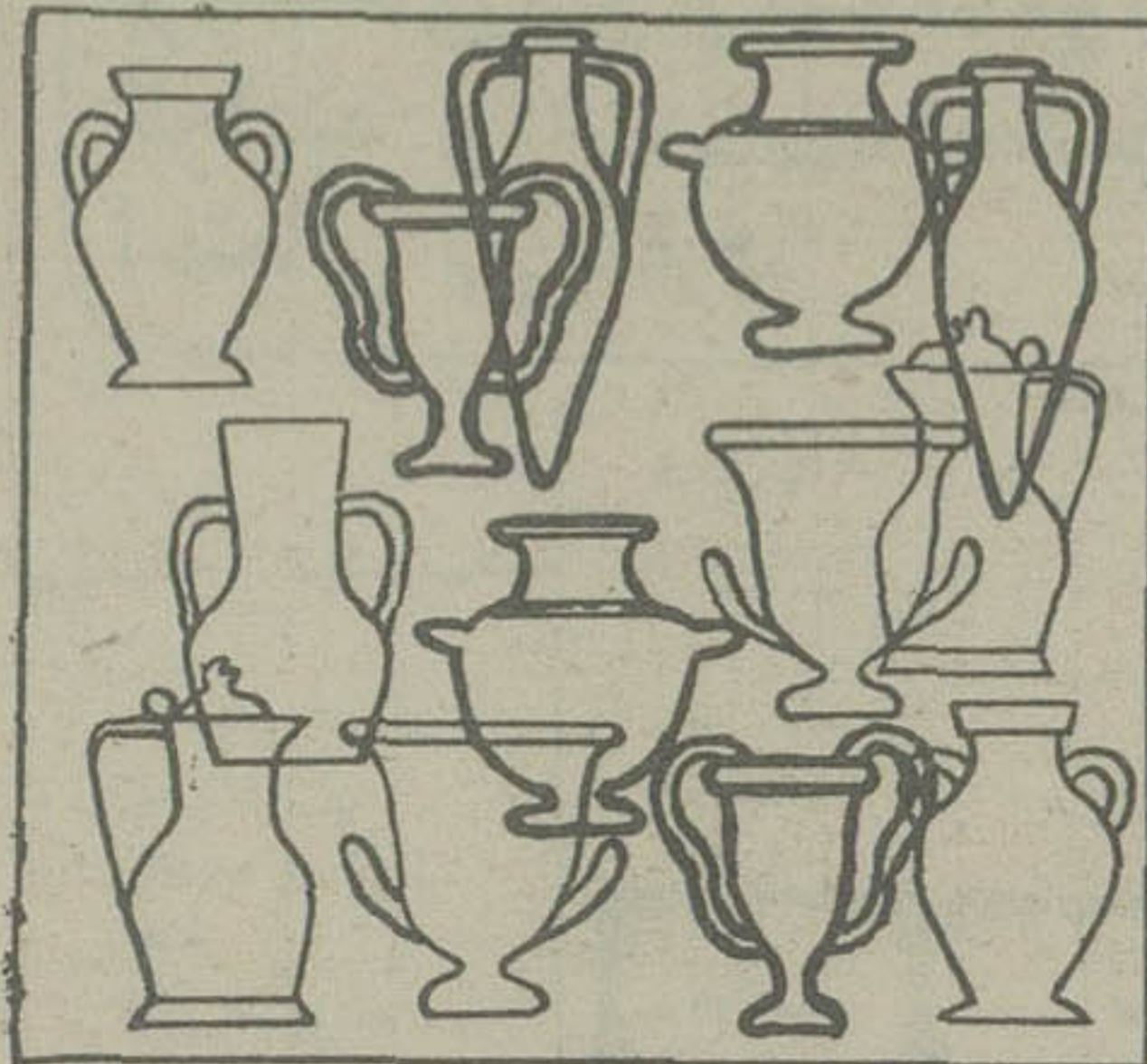
# پازل

# جدول آدینه



یک برج بسازید

با کمی دقت و حوصله قطعات بریده شده را طوری روی هم قرار بدهید که برجی ساخته شود. برای راهنمایی شما و برای آنکه زودتر موفق شوید ذکر می‌کنیم که قطعه شماره «ب» را پایه برج قرار بدهید. اگر میخواهید صفحه روزنامه پاره نشود، با قطعه ای کاغذ سفید، قطعاتی بهمین اندازه از روی آن نقاشی کنید... بهرحال جواب ما در هفته آینده چاپ خواهد شد.



یک کوزه مدرن

اگر با هنر سرامیک آشنائی داشته باشید، خیلی زود میتوانید این معما را حل کنید. کوزه گری که همیشه کوزه های قدیمی میساخت، یک بار هوس کرد یک کوزه مدرن بسازد... آنرا ساخت و در میان کوزه ها و گلدانهای دیگر گذاشت، آیا شما میتوانید بگوئید آن کوزه «نو» در کجا قرار گرفته است؟ جواب هفته آینده در همین صفحه چاپ خواهد شد.

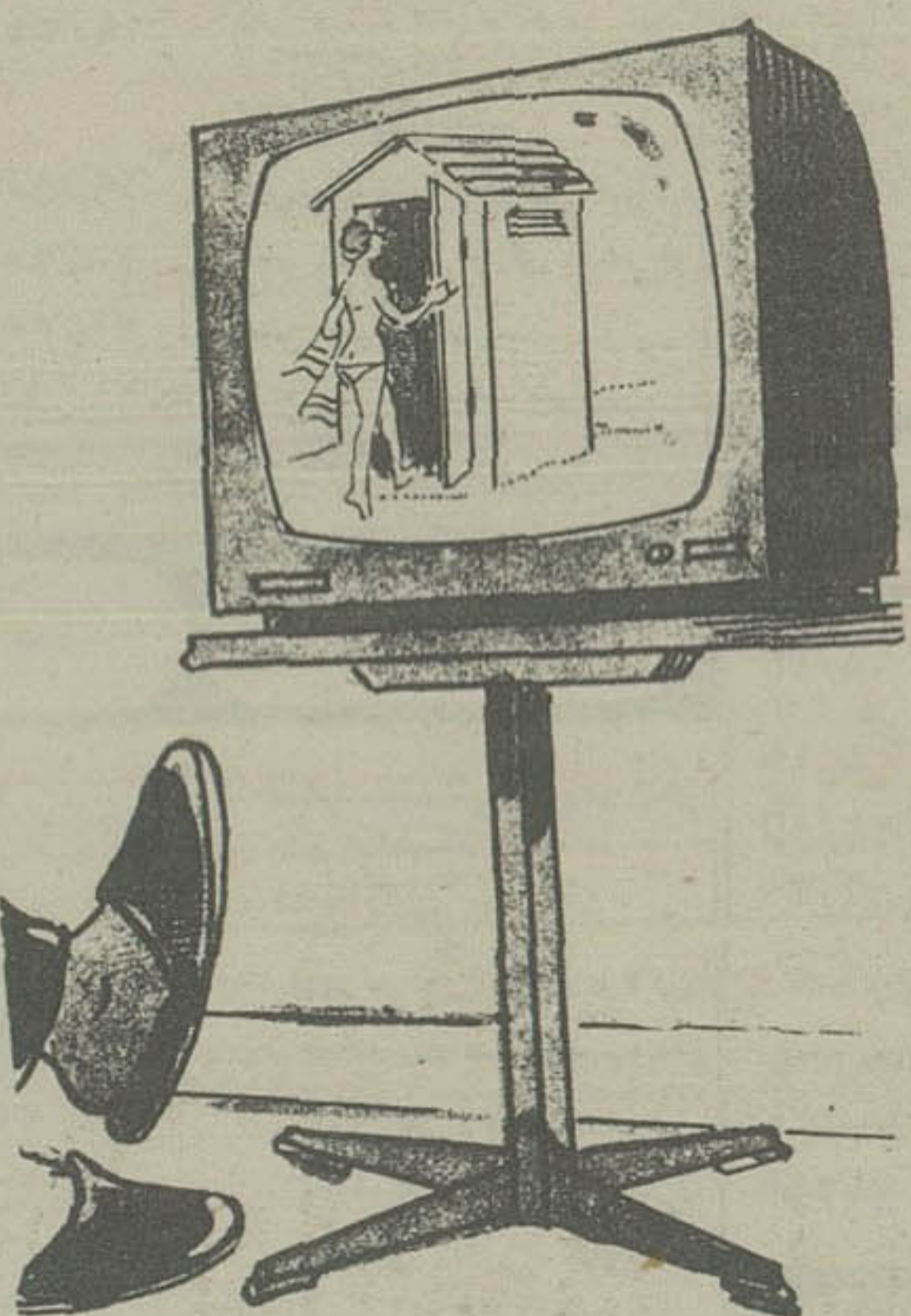
## دو معما

هفته سر و ۳۹ پا

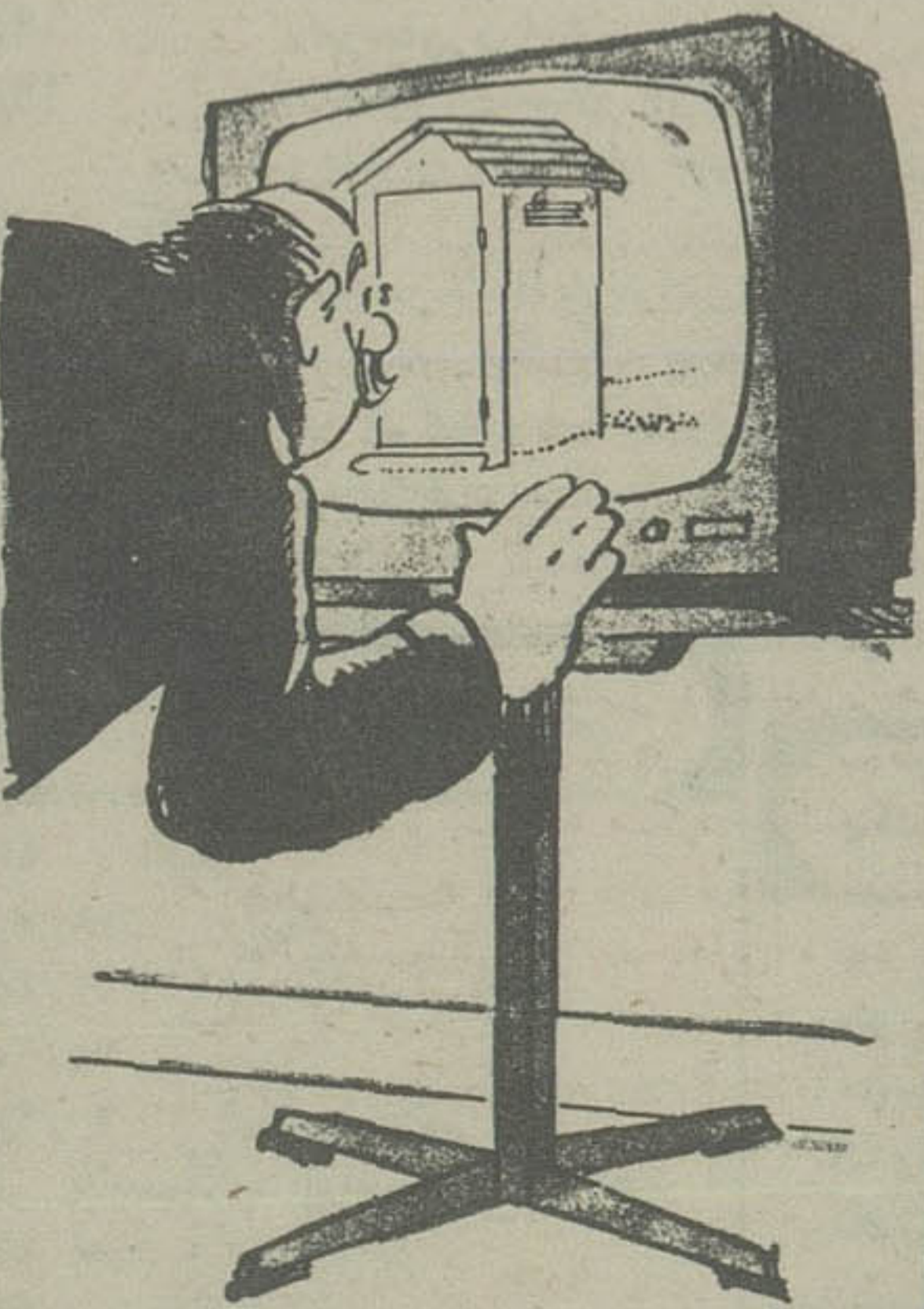
خلبان و کمک خلبانی که پای خود را در جنگ دوم جهانی از دست داده بود چند پلنگه چند لک لک از هندوستان بانگلستان میاورند. در بین راه وقتی پاهای موجودات زنده داخل کابین را شمرند دیدند عموماً ۳۹ پا دیده میشود شما میتوانید بگوئید رویهمرفته چند جانور و مرغ و انسان در هواپیما وجود دارند. در ضمن باید بگوئیم که در هواپیما هفته سر نیز دیده میشود. حالا جواب معما را بدهید. جواب در شماره آینده...

معمای بر سر کلاس درس

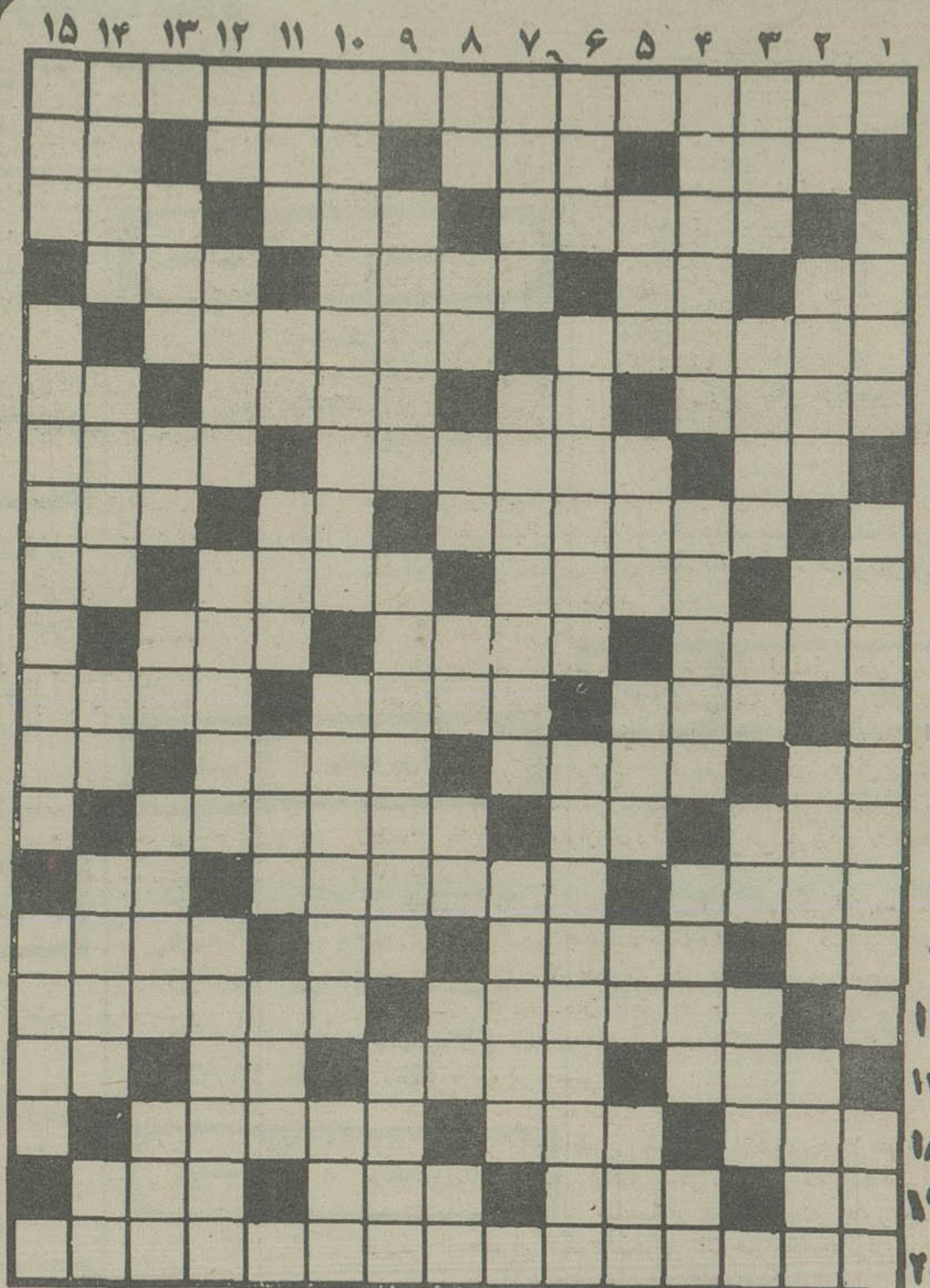
در یکی از مدارس انگلستان پسری در کلاس آینه ای در جلوی خود گرفته و از داخل آینه بتخته سیاه نگاه میکرد. دید روی تخته نوشته شده ۲۶×۲۴. او نیز همین اعداد را نوشت. شما بما جواب بدهید آیا اعداد را درست نوشته است یا غلط جواب در شماره آینده در همین صفحه چاپ شده است.



بدون شرح



بدون شرح

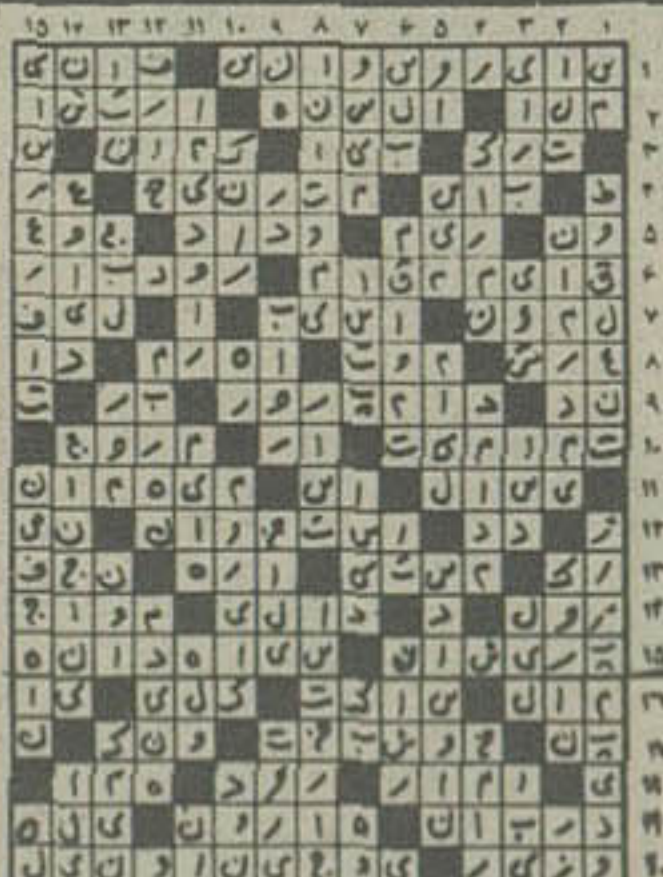


افقی:

- سیاستمدار معروف پاکستان بود و فعلاً اسیر بازی سیاست است ۲- بانگ جرس - تقویت رادیونی - خارج زمین بازی - مردم صالح ۳- اضافه بر احتیاج - درد و رنج - از اقوام معروف ایران قدیم ۴- درخت زبان گنجشک - طرف و جهت - در تفنگ بجویید - ریاکار در استین دارد ۵- در اصطلاح حسابداری موازنه بدهی و دارائی است - برای خرید پرداخت می کنند ۶- داخل شدن در لفظ تازی - واحد پول ژاپن - اثری از داستایوسکی - سنگ گرانبها - طومار و فهرست - در بهار به باغچه زینت میدهد - سیاستمدار افریقائی که ماه غسلش باعث شایعات شد ۸- از او به زشتی ناد نمی کنند - جلوگیری آب - گاهی کله را به آن تشبیه می کنند ۹- قسمت اعظم جهان را در تصرف دارد - از روسای جمهور امریکا بود - اشاره با گوشه چشم - ترمز چهارپا ۱۰- پایه گذار شعر نو - در دست تجار به کار آید - واحد شتر ۱۱- سگ هرزه - از مدیست های معروف پارسی - توبه پذیرنده ۱۲- دست عرب - اگر مربوطه به گرگ است که با مرگ برابرش دانند - جناحی در جنگ - صدای کشیدن پا بر زمین ۱۳- مسافتی که تیر می پیماید تا به هدف برسد - علامت مفعول صریح - احتیاج را پدرش میدانند ۱۴- محلی است برای خواندن درس - حقیقی - تردستی در کار ۱۵- عرق نیشکر - بهشتش آرزوست - بینی خارجی - شتر قوی هیکل ۱۶- از میوه های تابستانی - در صورت بجویید ۱۷- شهری در ایران - خدانشناس - برای دشمنان پر روغن می پزند - لقبی در اروپا ۱۸- اتاقی که افتاب را کمتر می بیند - وزارت خانه است - مشهورترین تراژدی نویسنده فرانسه که اندروماک از آثار اوست ۱۹- اسپ آذری - شهری در مازندران - مقام و مرتبه - شایسته و سزاوار ۲۰- اثری معروف

## جواب سرگرمیهای هفته قبل

- جواب پنج لغز فارسی
- ۱- توت سیاه. ۲- تبریزین. ۳- باقلوا. ۴- تخمه. ۵- چشم
- جواب با ترسیم سه خط  
از شماره ۹ خطی بشماره ۳ و از شماره ۴ به ۱۱ و از ۱۲ به ۷ متصل کنید. تقسیم بندی درست خواهد شد.
- جواب کجاست؟  
این قاره سرزمین آفریقا است.



# برنامه هفتگی جدید تلویزیون

## توجه

برنامه‌های زیر از طرف مرکز فرستنده اعلام گردیده و «اطلاعات» مسئولیتی در تغییرات احتمالی آن ندارد.

محدود شدن زمان پخش برنامه های تلویزیون به سه ساعت در بیست و چهار ساعت برای صرفه جویی در مصرف برق موجب تغییراتی در ساعت و روز برنامه ها شده که در زیر بنظرتان می‌رسد.

پنجشنبه	برنامه اول
۱۹/-	اخبار
۱۹/۵۵	کارآگاه راکفورد
۲۰/-	ترانه های ایرانی
۲۰/۳۰	آقای مربوطه
۲۰/۴۰	پزشک

پنجشنبه	برنامه دوم
۲۱/۳۰	محله زندانی
۲۱/۳۰	جزایر لانگرهانس
۲۲/-	اخبار - اخبار ورزشی - سرگرمی

پنجشنبه	برنامه دوم
۱۹/۲۰	موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰	در تعقیب جو
۲۰/۵۰	فیلم هفته
۲۱/۲۵	سئوال مردم
۲۱/۳۰	پاسخ مسئولان
۲۲/۰۰	اخبار - تیتراژ اول

پنجشنبه	برنامه بین المللی
۱۹	اخبار
۱۹/۲۵	تئاتری از زندگی حیوانات وحشی
۱۹/۵۰	مرد شش میلیون دلاری
۲۰/۴۰	شو دانی و ماری از موند
۲۱/۳۰	بیوگرافی
۲۱/۵۵	خلاصه اخبار
۲۲	برانک

جمعه	برنامه اول
۱۸/-	فیلم سینمایی جیسون و آرگوناتها
۱۹/۳۰	چشم هنر
۲۰/-	خانه پرستار مرا به موقع به مسابقه برسان
۲۰/۳۰	آقای مربوطه
۲۰/۴۰	مرد شش میلیون دلاری دوزخ دانی
۲۱/۳۰	اخبار + اخبار ورزشی

جمعه	برنامه دوم
۱۹/۲۰	موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰	فضا در سال ۱۹۹۹
۲۰/۳۰	بازگشت ماهواره کارگردان باب کلت
۲۰/۳۰	باشکرت مارتین لاند. باربارابین واریته رنگارنگ تهیه کننده - کارگردان اسماعیل احمدی - داودجم
۲۱/۳۰	اخبار

جمعه	برنامه بین المللی
۱۹	اخبار
۱۹/۲۰	رازبقا
۱۹/۴۵	شودیک وان دایک
۲۰/۱۰	مش
۲۰/۳۵	فیلم سینمایی باشکرت: جودی هالیدی چک لمون - کیم نوک
۲۲	خلاصه اخبار
۲۲/۵۵	فرشتگان چارلی

شنبه	برنامه اول
۱۸/۴۵	موسیقی و اسلاید
۱۹/-	اخبار

شنبه	برنامه دوم
۱۹/۵۵	زورو
۱۹/۳۰	عقاب آشیانه را ترک میکند
۲۰/-	موسیقی ایرانی
۲۰/۳۰	چهاردیواری
۲۱/۳۰	تعقیب و گریز
۲۱/۵۵	اخبار - آقای مربوطه

شنبه	برنامه دوم
۱۹	موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰	مک کوی
۲۱	حادثه جوان (شماره ۳۹)
۲۱/۲۵	باشکرت چک کانرز
۲۱/۲۵	سئوال مردم پاسخ مسئولان
۲۱/۳۰	اخبار
۲۱/۴۵	چند ترانه

شنبه	برنامه بین المللی
۱۹	اخبار
۱۹/۲۵	مطب دکتر
۱۹/۵۰	کارآموزان وکالت
۲۰/۴۰	هالیوود و ستارگان
۲۱/۵۵	پری میسن

یکشنبه	برنامه اول
۱۸/۴۵	موسیقی و اسلاید
۱۹	اخبار
۱۹/۵۵	کارتون
۱۹/۳۰	دود اسلحه بنام آپریل
۲۰/۳۵	کارگردان آندریومگ لاگین
۲۱/۳۰	همه از یک خانواده
۲۱/۵۵	اخبار - آقای مربوطه

یکشنبه	برنامه دوم
۱۹	موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰	خانه کوچک (جشن شهر جشن روستایی)
۲۰/۲۵	کارگردان الف جلین
۲۱	مسابقه هزار امتیازی - اسرار دریای سرخ راه ماجرا
۲۱/۲۵	سئوال مردم پاسخ مسئولان
۲۱/۳۰	اخبار
۲۱/۴۵	چند ترانه

یکشنبه	برنامه بین المللی
۱۹	اخبار
۱۹/۲۵	تبله مرمری آبی رنگ
۱۹/۵۰	شو مری تیلور مور
۲۰/۱۵	کلمبو
۲۱/۵۵	خلاصه اخبار

دوشنبه	برنامه اول
۱۷/۴۵	موسیقی و اسلاید
۱۸/-	برنامه ویژه
۱۸/۳۰	یک دو سه
۱۸/۵۵	فیلم سینمایی هزارویکشب

دوشنبه	برنامه دوم
۲۰/۱۰	ترانه‌ها
۲۰/۳۵	گریف
۲۱/۳۰	فراری از ترس
۲۱/۵۵	اخبار - آقای مربوطه

دوشنبه	برنامه دوم
۱۹	موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰	کارتون (هالک)
۱۹/۵۰	هالک وارد میشود
۲۱/۲۵	فیلم سینمایی
۲۱/۲۵	سئوال مردم پاسخ مسئولان
۲۱/۳۰	اخبار
۲۱/۴۵	چند ترانه

دوشنبه	برنامه بین المللی
۱۹	اخبار
۱۹/۲۵	سرزمین وحشی
۲۰/۱۰	رودا
۲۰/۳۵	برنامه‌ای از سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران
۲۱/۵۵	شکارچی
۲۱/۵۵	خلاصه اخبار

سه شنبه	برنامه اول
۱۸/۴۵	موسیقی و اسلاید
۱۹/-	اخبار
۱۹/۵۵	مزرعه سبز
۱۹/۳۰	والتونها
۲۰/۳۰	سلطان صاحبقران
۲۱/۳۰	اخبار
۲۱/۵۵	آقای مربوطه

سه شنبه	برنامه دوم
۱۹	موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰	دنیای بیچه‌ها
۲۰	زمان (جنگ رویدادهای هنری)
۲۱	زندگی شیرین (حس وفاداری)
۲۱/۲۵	سئوال مردم پاسخ مسئولان
۲۱/۳۰	اخبار
۲۱/۴۵	چند ترانه

سه شنبه	برنامه بین المللی
۱۹	اخبار
۱۹/۲۵	قرن بیست و یکم
۱۹/۵۰	افراد خانواده
۲۰/۱۵	هزن ردی
۲۱/۵۵	خیابانهای سانفرانسیسکو
۲۱/۵۵	خلاصه اخبار

چهارشنبه	برنامه اول
۱۸/۴۵	موسیقی و اسلاید
۱۹/-	اخبار
۱۹/۵۵	فیلم سینمایی
۲۰/۳۰	خیابانهای سانفرانسیسکو بنام تصویر شکسته

چهارشنبه	برنامه اول
۲۱/۳۰	اخبار
۲۱/۵۵	آقای مربوطه

چهارشنبه	برنامه دوم
۱۹	موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰	رایان (دختری از دوردست‌ها)
۲۰/۳۰	دنیای پرتحرک
۲۱	موسیقی ایرانی
۲۱/۲۵	گروهناوای
۲۱/۳۰	سئوال مردم پاسخ مسئولان
۲۱/۴۵	اخبار - چند ترانه

چهارشنبه	برنامه بین المللی
۱۹	اخبار
۱۹/۲۵	خانواده رابینسون
۱۹/۵۰	آن دختر
۲۰/۱۵	بعدا اعلام میشود
۲۱/۵۵	استارسکی وحاج
۲۱/۵۵	خلاصه اخبار

پنجشنبه	برنامه اول
۱۸/۴۵	موسیقی و اسلاید
۱۹/-	اخبار
۱۹/۵۵	بیچه‌های خورشید
۱۹/۳۵	کارآگاه راکفورد بنام تولد دوباره آنجی
۲۰/۳۰	پزشک محله بنام
۲۱/۳۰	جیوه‌های عشق
۲۱/۵۵	اخبار - آقای مربوطه
۲۲/-	سرگرمی

پنجشنبه	برنامه دوم
۱۹	موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰	در تعقیب جو (شماره ۱۹)
۲۰	باشکرت جاد استیت
۲۰	فیلم سینمایی (او باید زنده بماند)
۲۱/۲۵	سئوال مردم پاسخ مسئولان
۲۱/۳۰	اخبار
۲۱/۴۵	تیتراژ

پنجشنبه	برنامه بین المللی
۱۹	اخبار ۱۹/۲۰
۱۹/۴۵	مردشش میلیون دلاری
۲۰/۳۵	شودانی و ماری از موند
۲۱/۲۵	بیوگرافی
۲۱/۵۰	خلاصه اخبار
۲۱/۵۵	برانک

جمعه	برنامه اول
۱۷/۴۵	موسیقی و اسلاید
۱۸/-	فیلم سینمایی

جمعه	برنامه دوم
۱۹	موسیقی و اسلاید
۱۹/۳۰	فضای ۱۹۹۹
۲۰/۳۰	قلمروی دیگر (مرگ)
۲۰/۳۰	باشکرت مارتین لاند
۲۰/۳۰	باربارابین
۲۰/۳۰	واریته رنگارنگ
۲۰/۳۰	تهیه کننده - کارگردان
۲۱/۳۰	اسماعیل احمدی - داود جم
۲۱/۳۰	اخبار
۲۱/۴۵	چند ترانه

جمعه	برنامه بین المللی
۱۹	اخبار
۱۹/۲۰	رازبقا
۱۹/۴۵	دیک وان دایک
۲۰/۱۰	مش
۲۰/۳۵	فیلم سینمایی «شعله خشم»
۲۱/۵۰	خلاصه اخبار
۲۱/۵۵	فرشتگان چارلی

جمعه	برنامه بین المللی
۱۹	اخبار
۱۹/۲۰	رازبقا
۱۹/۴۵	دیک وان دایک
۲۰/۱۰	مش
۲۰/۳۵	فیلم سینمایی «شعله خشم»
۲۱/۵۰	خلاصه اخبار
۲۱/۵۵	فرشتگان چارلی

جمعه	برنامه بین المللی
۱۹	اخبار
۱۹/۲۰	رازبقا
۱۹/۴۵	دیک وان دایک
۲۰/۱۰	مش
۲۰/۳۵	فیلم سینمایی «شعله خشم»
۲۱/۵۰	خلاصه اخبار
۲۱/۵۵	فرشتگان چارلی



کارگاه راکفورد